

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

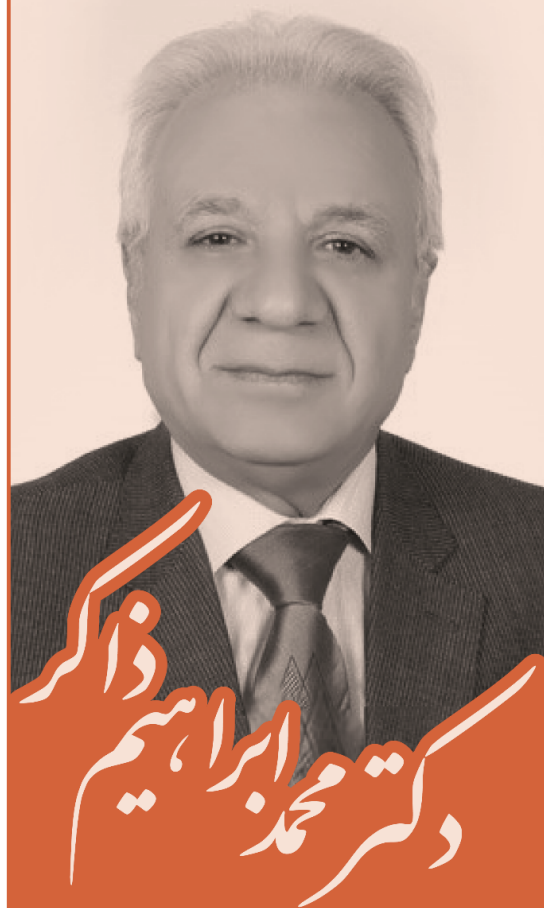
برداشت

الأنساب و الأشراف بلادی

پژوهش و برگردان به پارسی

محمد ابراهیم ذاکر

دندان‌پزشک و پژوهشگر تاریخ پزشکی



۱	امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا
۱	پیش‌گفتار
۱	بلاذری
۲	الأنساب و الأشراف
۲	مدینه
۲	ره‌سپاری امام حسین فرزند علی (ع) به سوی مکه
۲	رفتن به مکه
۴	نامه نگاری‌های حسین (ع) با مردم عراق
۶	سفیر امام حسین (ع)
۶	شهادت مسلم فرزند عقیل فرزند ابوطالب - درود بر همه ایشان
۱۵	ره‌سپاری به سوی کوفه
۱۵	راه‌افتادن حسین (ع) فرزند علی (ع) از مکه به کوفه
۴۰	شهادت امام حسین (ع)
۵۳	شهادت خاندان ابوطالب و خاندان پیامبر (ص)
۵۸	حرکت خاندان امام حسین از کربلا به کوفه
۶۴	حرکت خاندان امام حسین از کوفه به شام
۷۰	بازگشت خاندان امام حسین به مدینه
۸۲	کتاب‌نامه
۸۲	نمایه کتاب و مقاله

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

۱

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

برداشت از الأنساب و الأشراف بلاذری، پژوهش و برگردان به پارسی، محمدابراهیم ذاکر

پیش گفتار

بلاذری

بلاذری، أبو الحسن [أبو بكر]، أحمد فرزند یحیی فرزند جابر فرزند داود بلاذری (د: ۲۷۹ ق / ۸۹۲ م)، تاریخ نگار، راوی، تبارشناس و سراینده است که به دربار خلیفگان عباسی راه می یابد و او را از شمار درباریان خاندان عباسی برمی شمردند. او نخست به دربار مامون (د: ۲۱۸ ق) راه می یابد و به ستایش اش می پردازد، سپس به دوران متوکل علی الله (فر: ۲۳۲ - ۲۴۷ ق) می رسد و از ندیمان وی می گردد.

گویند: متوکل جز در کنار او از خوردن خوراک لذت نمی برد.

او پس از کشته شدن متوکل در میان نزدیکان مستعین بالله (فر: ۲۴۸ - ۲۵۱ ق) قرار گرفت. به اندازه ای بدو پاداش شاهانه داد که دیگر نیازی به دنیای مادی پیدا نکرد.

هم چنین از هم نشینی با معتز بالله (فر: ۲۵۱ - ۲۵۵ ق) بهره برد و جزو ملازمان مورد اعتماد وی شد، به گونه ای آموزش و پرورش فرزندش عبدالله را بدو سپرد. روزگار گذشت تا به دوران معتمد علی الله (فر: ۲۵۶ - ۲۷۹ ق) رسید. بلاذری در اواخر روزگار خلیفگی معتمد، به جهت مسمومیت با بلاذر درگذشت و از این رو، وی را بدین نام خواندند.

برخی گفته اند: نیای او، جابر بوده که بلاذر را خورده و با این نام بلند آوازه شده است؛ زیرا وی را در زمان متوکل، بلاذری می خواندند. جهشیاری، نیای او را به بلاذری یاد کرده است.

اوراست: کتاب فتوح البلدان؛ کتاب أنساب الأشراف؛ کتاب البلدان الصغير؛ کتاب البلدان الكبير؛ کتاب عهد أردشیر.

ذاکر
دکتر محمد ابراهیم

کتاب أنساب الأشراف بزرگترین نوشته تاریخی بر جای مانده از سده سوم هجرت که تنها تبارنامه به شمار نمی آید؛ بلکه بخش تبارنامه‌ای آن در برابر داده‌ها و آگاهی‌های تاریخی تاریخ‌نگاری، اندک است. (معجم الأدباء، یاقوت حموی، پژوهش رفائی، القاهرة؛ أعلام التاريخ و الجغرافیه، صلاح‌الدین منجد، البلاذری، یاقوت، ابن خلکان، مؤسسه تراث العربی، بیروت).

الأنساب والأشراف

مدینه

رهسپاری امام حسین فرزند علی (ع) به سوی مکه

هنگامی که معاویه - خداوند او را رحمت کند - در نیمه ماه رجب سال شصت درگذشت، امارت و خلافت را به یزید فرزند معاویه سپرد.

یزید به فرمانروایش ولید فرزند عتبه فرزند ابوسفیان نامه‌ای نوشت و از او خواست، بیعت حسین (ع)، عبدالله فرزند عمر و عبدالله فرزند زبیر را بگیرد. حسین (ع) در برابر درخواست بیعت ایستادگی کرد سپس به سوی مکه رهسپار شد. عبدالله فرزند مطیع عدوی او [حسین (ع)] را در پناه و به همراه قریش یافت.

رفتن به مکه

او را گفت: من به فدایت، ره به کجا می‌سپاری؟

پاسخ داد: هم‌اکنون خواهان (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۵۶؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۶۸) رفتن به مکه هستم و چون به مکه درآیم با خداوند [برای رفتن به سوی دیگر] رایزنی خواهم کرد.

پس او را گفت: ای فرزند دخت پیامبر (ص)! خداوند خیرخواه تو باشد و مرا فدایت گرداند، هرگاه به مکه درآیی، پرهیزگار باش و به کوفه مرو؛ زیرا شهری بدشگون است و در آن پدرت کشته شد و به برادرت [خنجر زده شد] آسیب رسید. من گمان دارم که باید به سوی حرم [کعبه] بیایی و در آن جا بمانی، چون تو بزرگ عرب هستی و نیز هیچ‌کدام از مردم حجاز از تو روی برنخواهند کشید. سوگند به خداوند، هرگاه نابود شوی، پس از تو به بردگی برده خواهیم شد.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

گویند: ابن مطیع، حسین (ع) را برکنار آب چاهی در مسیر مکه به کوفه دید.

او را گفت: من بر این باورم! بهتر آن است که به سوی حرم کعبه بازگردی و در آن جا بمانی و به کوفه مروی.

هنگامی که حسین (ع) به مکه وارد شد، مردمان شهر از پیران و بزرگان نزد او می آمدند و همگان درباره اش هم دیدگاه نبودند.

ابن زبیر در مکه جاگیر شده بود و درسویی از کعبه به نماز، نیایش و طواف دور کعبه می پرداخت و نزد حسین (ع) می آمد.

ابن زبیر دشمن ترین مردم برای حسین (ع) بود.

۱۴) روایتی از ابومخنف از عبدالملک فرزند نوفل فرزند مساحق از ابوسعید مقبری^۱، گوید: روزی حسین (ع) را

دیدم که پیاده به سوی مسجد پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - می آمد و در حال واردشدن بدان، سروده ای را زمزمه می کرد:

لا دَعَرْتُ السَّوَامَ فِي وَضْحِ الصُّبِّ حِ مُغِيرًا وَلَا دَعَوْتُ يَزِيدًا
يَوْمَ أُعْطِيَ مَخَافَةَ الْمَوْتِ ضَيْمًا وَ الْمَنَايَا يَرْصُدُنَنِي أَنْ أَحِيدًا

من از چوپانان به هنگام صبح و با شبیخون زدن خویش ترسی ندارم و نباید مرا یزید بن مفرغ بخوانند.

آن گاه که از ترس مرگ دست ذلت بدهم و خود را از خطراتی که مرا هدف قرار داده اند کنار بکشم

پس دانستم او زمانی بسیار در شهر نمی ماند و به پامی خیزد. او در مدتی کوتاه از مدینه بیرون آمد و به سوی مکه رهسپار

شد سپس از آن جا به عراق رفت. (انساب الاشراف، ج ۳، ۱۵۷؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۶۹)

۱۵) عتبی گوید: ولید فرزند عتبه مردم عراق را از حسین (ع) روی برگردان کرد و مانعی میان ایشان و امام شد.

حسین (ع) بدو گفت: ای کسی که به خودش ستم کرده و بر پروردگاش شوریده، آگاهانه میان من و مردمی که حق و

برتری من را می شناختند و تو از آن آگاه نبودی، پرده ای کشیدی و مانع شدی.

ولید پاسخ داد: کاش ممانعت ما، مردم را از تو، با نادانی و ناآگاهی دیگران نسبت به تو همراه باشد. گناه و بزه زبانت تا

زمانی بخشودنی است، که دستانت به گناه آلوده نشده و آرام باشند، پس هرگز با آن ها خود را به خطر مینداز تا برایت خطر آفرین

^۱ مقبری درست است و در نسخه ای دیگر مقری یاد شده است.

^۲ نسخه ای دیگر: غَلَسِي؛ فلق.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

نشوند و چنانچه از رویدادهای رخ داده، پس از ما آگاه می بودی، همان گونه که از ما کین به دل داری و از ما خوشات نمی آمد، ما را دوست می داشتی.

نامه نگاری های حسین (ع) با مردم عراق

۱۶) هنگامی که خبر مرگ معاویه و خودداری حسین (ع) از بیعت کردن با یزید، به شیعیان کوفه رسید، ایشان نامه ای نوشتند که در آغاز آن نام سلیمان فرزند صرد، مسیب فرزند نجبه، رفاعه فرزند شداد و حبیب فرزند مظهر و برخی مطهر گفته اند و گروهی از پیروان مومن و مسلمانش از مردم کوفه آمده بود، بدین گونه، برایش فرستادند:

«پس از ستایش خداوندی که درهم شکننده دشمن ستم گر و کینه توز ترا که امر این امت را به تباهی کشانید و فرمانروایی آن را به زور ستانید و امارت و خلافت را غصب کرد و بی آن که از آن راضی باشد، بر آن فرمانروایی کرد، سپس خوبانش را کشت و بدکاران آن را به جا گذاشت و بیت المال خداوند را در دسترس ثروتمندان قرارداد و همانند قوم ثمود از خداوند دور شد و اینک ما امام و رهبری نداریم پس به سوی ما در آی. شاید خداوند ما و تو را با هم راستی و درستی گرد آورد^۱ و بدان نعمان فرزند بشیر تنها در کاخ فرمانروایی (قصر الاماره) نشسته و ما در انجمن او گرد نمی آییم و نماز آدینه با او برپا نمی داریم و به همراهی اش برای عید [قربان] بیرون نمی آییم و چنانچه خبر آمدنت به ما برسد، او را بیرون کرده و به شام می فرستیم. پایان»

^۱ ابن جوزی در کتاب الرد علی المتعصب العنید گوید: ابن ناصر ما را آگاه ساخت و گفت: ابومحمد ابن سراج از ابوظاهر محمد فرزند علی فرزند علاف از ابوالحسین ابن اخی میمی ما را آگاه ساخت و گفت: ابوعلی ابن صفوان از ابوبکر ابن ابی دنیا از محمد فرزند صالح قرشی از علی فرزند محمد قرشی از یونس فرزند ابواسحاق روایت کرده و گوید: هنگامی که خبر وارد شدن حسین (ع) به مکه، به مردم کوفه رسید و این که او با یزید فرزند معاویه بیعت نکرد، گروهی از ایشان به سوبش روی آوردند. سلیمان فرزند صرد و مسیب فرزند نجبه و گروهی از سرشناسان کوفه برایش نامه نوشتند و او را برای بیعت کردن و فروپایین کشیدن یزید از تخت خلافت به کوفه فراخواندند و گفتند: ما مردم را روی آورده به شما و آگاه و دانا به شخصیت شما گذاشتیم و نزد شما آمدیم و آرزو می کنیم خداوند ما و تو را پیرامون راستی و درستی گرد آورد و از ستم و جور ایشان شما را دور سازد. شما برای فرمانروایی و خلافت بر امت نسبت به یزید و پدرش معاویه که فرمانروایی بر امت را [از شما] غصب کردند و خوبانش را کشتند، سزاوارترید، پس حسین (ع) - بر او درود باد - مسلم فرزند عقیل را فراخواند و بدو گفت: برخیز و به سوی کوفه ره بسپار و چنانچه مردم را گرد آمده دیدی، نامه ای برایم بنویس. (الأنساب والأشراف، ج ۳، ۱۵۸؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۶۹).

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

معاویه فرمانروایی کوفه را پس از عبدالرحمان فرزند ام‌الحکم، به نعمان داد. نعمان، عثمان خواه بود و آشکارا کین‌توز علی (ع) بود و همواره درباره‌اش بدگویی می‌کرد. کوفیان عبدالله فرزند سبیع همدانی و عبدالله فرزند وال تیمی [تیمی] را ده روز مانده به پایان ماه رمضان، به همراه نامه، برای امام حسین (ع) به مکه فرستادند. (چاپ زکار، ج ۳، ۳۷۰)

سپس با گذر دو روز از آن نامه‌نگاری‌ها، قیس فرزند مسهر فرزند خلید صیداوی از خاندان اسد (بنی اسد) و عبدالرحمان فرزند عبدالله فرزند کدر ارحبی و عماره فرزند عبدالسلولی به همراه پنجاه نامه فرستادند، سپس دو روز درنگ کردند و به دنبال آن هانی فرزند هانی سبیعی و سعید فرزند عبدالله حنفی به همراه نامه‌ای بدین گونه برایش گسیل داشتند:

باری بیا و بشتاب! مردم چشم انتظار تو هستند و پیشوایی جز تو ندارند پس شتاب و شتاب وشتاب کن. پایان

۱۷) گویند: هم‌چنین گروهی از بزرگان کوفه، مانند شبت فرزند ربیع یربوعی محمد فرزند عمیر فرزند عطار فرزند حاجب تیمی، حجار فرزند أبجر عجلی، یزید فرزند حرث فرزند یزید فرزند رویم شیبانی، عزره فرزند قیس احمسی و عمرو فرزند حجاج زبیدی در نامه نوشتند:

باری چشم به درگاه سپید شد و میوه‌ها رسید و پیمانه‌ها لبریز شد، پس اگر آماده‌ای نزد ما بیا که تو فرمانده یک گروه سرباز آماده خواهی بود.

نامه‌نگاری‌های پشت سرهم برایش انجام و نامه‌های بسیار در دستانش گرد آمد، سپس به پاسخ آخرین نامه پرداخت و در آن به ایشان بازگو کرد که مسلم فرزند عقیل را فرستاده تا اندازه پیروی و فرمان‌بری آن‌ها را ارزیابی کند و از وضعیت و دیدگاه‌شان برایش بازگو نماید.

او مسلم را فراخواند و وی را به همراه قیس فرزند مسهر، عماره فرزند عبد و عبدالرحمان فرزند عبدالله فرزند ذوالکدر، به سوی ایشان فرستاد.

مسلم در میانه راه^۱ نامه‌ای برایش نوشت: من به همراه دو راهنمای بسیار آشنا به راه، از مردم مدینه راه افتادم. تشنگی به گونه‌ای بر آن دو چیره شد که مُردند. ما هرچه به سوی آب راه پیمودیم، ولی جز مانده جانمان را نتوانستیم رهایی ببخشیم

^۱ بخشی از جمله در این جا که «مسلم، دو راهنما، از بهترین راهنمایان، برگزید و به راه خود ادامه داد تا این آن دو در اثر تشنگی بمردند، مسلم با دشواری و دست و پنجه‌زدن با مرگ، خود را به آب رساند و برای حسین (ع) نامه نوشت ...» حذف شده است.

و این نیز در حال از دست رفتن است. چنانچه راهی برای معاف کردن من از این مأموریت داری، مرا رها کن و دیگری را به جای من بفرست.

حسین (ع) فرمود: می ترسم نامه نگاری استعفایت از روی ترس باشد، پس به راهت و مأموریت ادامه بده. از این رو، مسلم ناگزیر شد مأموریت خود را ادامه داد و ما چگونگی کشته شدنش را در بخش فرزندان عقیل فرزند ابوطالب بازگو کردیم. مسلم روز سه شنبه، هشت شب گذشته از ماه ذی حجه سال شصت وارد کوفه شد.

برخی گفته اند: روز رسیدنش، روز چهارشنبه روز عرفة نه شب از ماه ذی حجه سال شصت گذشته، یادکرده اند و آن روزی است که حسین (ع) از شهر مکه به سوی کوفه راه افتاد.

حسین (ع) روز یکشنبه دو شب مانده به پایان ماه رجب سال شصت از مدینه به سوی مکه بیرون آمد و شب آدینه، سه شب از ماه شعبان گذشته، وارد مکه شد. ماه شعبان، رمضان، شوال و ذی قعدة در مکه بماند سپس روز سه شنبه هشت شب، گذشته از ماه ذی حجه و در روز ترویبه^۱ از مکه بیرون آمد که همان روزی است که مسلم به کوفه وارد شد و برپاخاست.

برخی گفته اند: او روز چهارشنبه که همان روز عرفة است به کوفه روی آورد.

(۱۸) برخی از قریشیان برایم بازگو کرده اند: یزید نامه ای را به ابن زیاد نوشت.

ابن زیاد را گفت: خبر راه افتادن حسین (ع) به سوی کوفه به من رسید. زمان و سرزمین تو گرفتار این رخداد شد و در میان فرمانروایان، تو درگیر این رویداد شده ای، پس در آن جا یا به آزادی دست می یابی و آزاده می شوی؛ و یا بنده ای همانند بردگان دیگر از آن بازخواهی گشت.

سفیر امام حسین (ع)

شهادت مسلم فرزند عقیل فرزند ابوطالب - درود بر همه ایشان -

انساب الاشراف، ج ۲، ۷۷، چاپ زکار، ج ۲، ۳۳۵

گویند: مسلم فرزند عقیل از نیرومندترین و خردورزترین و دلاورترین فرزندان عقیل بوده است.

^۱ ترویبه، یوم الترویبه، روز هشتم ماه ذی حجه است که در این روز مراسم حج آغاز می شود و حجاج از مکه به عرفات می روند.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

حسین فرزند علی - درود بر هردوی ایشان - پس از نامه‌نگاری‌های کوفیان و فراخواندن او و فرستادن فرستاده‌ها و وعده یاری دادن و شنیدن پند و اندرز او، مسلم را به عنوان فرستاده خود به کوفه فرستاد و این رویداد پس از درگذشت حسن (ع) فرزند علی (ع) و مرگ معاویه فرزند یوسفیان بود.

او را فرمان داد مأموریت خود را نهان نگاه دارد و اندازه پیروی و سر به فرمانی مردم را بدو ارزیابی کند.

مسلم به کوفه آمد و در خانه مختار فرزند ابوعبید ثقفی جاگیر شد و شیعیان به سوی او روی آوردند.

نعمان فرزند بشیر انصاری فرمان‌روای کوفه از سوی یزید فرزند معاویه بود. او مردی آرام و خویش‌دار و تن‌آسا بود و چون خبر آمدن مسلم بدو رسید برای مردم سخنرانی کرد و ایشان را به خویش‌تن‌داری و تمسک به سرب‌فرمانی و پایداری فراخواند و ایشان را از چندگانگی و آشوب بازداشت و گفت: سوگند به یزدان! من تنها با کسی که به هم‌وردی من روی آورد، به نبرد برمی‌خیزم و هیچ‌کس با گمانه‌زنی، شک و تردید بازداشت نخواهد شد. بزرگان کوفه، مانند عمر فرزند سعد فرزند ابووقاص زهری و محمد فرزند اشعث کندی و جز ایشان خبر آمدن مسلم فرزند عقیل و به دنبال آن آمدن حسین (ع) به کوفه و ناتوانی نعمان فرزند بشیر و مدیریت ضعیف او را برای یزید فرزند معاویه نوشتند.

یزید نامه‌ای به عبیدالله فرزند زیاد فرزند ابوسفیان نوشت و فرمانروایی کوفه و بصره را بدو داد و او نامه را به همراه مسلم فرزند عمرو باهلی برای ابوقتیبه فرزند مسلم فرستاد.

عبیدالله فرمان به دستگیری ابن عقیل و تبعید او داد و اگر بر او چیره شود، وی را بکشد و نیز در مسئله برخورد با حسین (ع) فرزند علی (ع) بیدار و هوشیار و آماده باشد.

حسین فرزند علی - درود خداوند بر او باد - نامه‌ای برای بزرگان بصره نوشت و ایشان را به گردآمدن پیرامون کتاب یزدان فراخواند^۱ و می‌گفت: سنت در حال مُردن و به گوررفتن و بدعت‌ها در حال زنده شدن است.

همگان نامه خود را پنهان ساختند، جز منذر فرزند جارود عبدی که گمان کرد نکند دسیسه عبیدالله فرزند زیاد باشد. پس ناگزیر به آگاه کردن و خواندنش برای او شد.

^۱ روایت یاد شده، کامل در کتاب اخبار الطوال، ۱۳۱، و تاریخ طبری یاد شده است.

عبدالله فرزند زیاد برای مردم بصره سخنرانی کرد. ایشان را ترسانند و تهدید کرد و وعده‌هایی داد: ما بر دشمنانمان چیره و کسانی که با ما نبرد می‌کنند، زهر و مرگ هستیم. سپس ایشان را از رفتن کوفه آگاه ساخت و عثمان فرزند زیاد، برادرش جانشین خود در بصره برگزید و مردم را به پیروی از او و شنیدن سخنانش فرمان داد و از مخالفت و رودرویی با او بازداشت.

او به سوی کوفه به همراه منذر فرزند جارود عبدی، شریک فرزند اعور حارثی، مسلم فرزند عمرو باهلی و ملازمان و بردگانش راه افتاد. او به هنگام واردشدن به کوفه دستار سر را به دور رخساره‌اش پیچیده بود. از آن جا که کوفیان چشم انتظار آمدن حسین (ع) به کوفه بودند، او را می‌گفتند: خوشا آمدی ای فرزند پیامبر (ص) و خیرمقدم می‌گفتند و گمان داشتند که وی حسین (ع) است. ابن‌زیاد از خوشآمدگویی‌های مردم برای حسین (ع) آزرده و غمگین شد.

او به سوی کاخ رفته و در آن جاگیر گشت، سپس فرمان به برپاداشتن نماز جماعت داد و برای مردم سخنرانی کرد و بدیشان یادآوری کرد که یزید فرمانروای سرزمین‌شان است و بدو دستور برخورد منصفانه با ستم‌دیدگان و بخشش به مستمندان و نیکی به گوش به فرمان‌ها و برخورد سخت با سرپیچی‌کنندگان و شک‌داران داده است و به نیکوکاران وعده داد و گناه‌کاران را تهدید کرد.

خبر آمدن ابن‌زیاد را به مسلم فرزند عقیل دادند. او بر آن شد تا به خانه‌های فرزند عروه فرزند نمران مرادی رود و از در به درون خانه شد. کسی را فرستاد که هانی را آگاه سازد تا نزد او بیاید و چون هانی بدو رسید، مسلم بدو گفت: ای هانی! من نزد تو آمده‌ام که پناهم دهی و مهمانت شوم.

هانی پاسخ داد: سوگند به ایزد! درخواستی ستمگرانه از من داری. اگر وارد خانه من نشده بودی و به من اعتماد نداشتی، دوست داشتم از من دور می‌شدی، ولی اکنون پشتیبانی و کفالت تو را بر خود واجب می‌دانم، سپس او را به درون خانه آورد. خانه هانی جای رفت و آمد شیعیان بود. ابن‌زیاد برده‌ای به نام معقل را برای خبرچینی برگزید و دستور داد تظاهر به شیعه‌علی (ع) بودن بنماید و از جایگاه مسلم خبرگیری و شناسایی کند و چیزهایی را که توانایی خواستن و داشتن ندارد، بدو بدهد. **معقل برده ابن‌زیاد، مسلم فرزند عوسجه اسدی را دید و به او گفت:** من مردی از دوست‌داران خاندان پیامبر (ص) هستم، شنیده‌ام حسین فرزند علی -درود خداوند بر او باد- برای پیروان خود از مردم کوفه کسی را فرستاده است و دارایی به همراه من است می‌خواهم بدو دهم که برای مأموریت خودش و شما از آن بهره ببرد.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و بدو گفت: آن مرد آمده از سوی حسین فرزند علی (ع)، مسلم فرزند عقیل است و پسرعموی اوست و من ترا به نزد او خواهم برد.

هانی فرزند عروه مرادی بیمار شده بود و عبیدالله فرزند زیاد برای دیدارش آمد.

مسلم فرزند عقیل را گفتند: هنگام آمدنش، بر او یورش ببر و او را بکش. هانی از کشته شدن او [ابن زیاد] در خانه اش خوشش نیامد و آزرده شد، مسلم از انجام آن خودداری کرد. هم چنین شریک فرزند اعور حارثی در خانه هانی فرزند عروه پیاده شد و بیمار گشت، ابن زیاد نیز به دیدار او شتافت. شریک از شیعیان هم رزم علی (ع) در نبرد جمل و صفین بود. هانی از انجام این کار خودداری ورزید.

شریک گفت: من ندیدم کسی را که فرصت سوزی کرده باشد و پشیمان نگشته باشد؛ بنابراین، خود دانی؟ و چه سختی برای هانی خواهد داشت؟ شریک فرزند اعور حارثی با همان بیماری در خانه هانی چشم از جهان فرو بست. نام اعور حرث بود. معقل برده ابن زیاد پیوسته نزد عوسجه می رفت و بردنش را به نزد مسلم فرزند عقیل پیگیری می کرد تا آن که او را به نزد مسلم برد و مسلم از او بیعت گرفت و پول هایی را که عبیدالله فرزند زیاد بدو داده بود، مسلم از او ستاند. این رویداد پس از مرگ شریک فرزند اعور رخ داد.

معقل نزد ابن زیاد آمد و گزارش انجام مأموریتش را بدو داد و این که مسلم پول ها را در خانه هانی فرزند عروه فرزند نمران مرادی از او گرفت.

گفت: آیا این کار را هانی کرد؟ ابن زیاد، محمد فرزند اشعث کندی و اسماء فرزند خارجه فرزند حصین فزاری ره به سوی هانی فرزند عروه فرستاد. نرمجویانه با او برخورد کردند تا آن که او را نزد ابن زیاد آوردند. او را از پناه دادن مسلم فرزند عقیل آگاه ساخت و بدو گفت: مردم با هم مجتمع و هم سخن شده اند و تو با آوردن این مرد [مسلم] در اندیشه پراکنده سازی آنها و به هم زدن همبستگی شان داری؟ او از پناه دادن مسلم، نزد ابن زیاد پوزش خواهی کرد و گفت: یزدان توفیق دهد.

او بی هماهنگی با من، وارد منزل شد و از من خواست پناهش دهم. از این رو، پشتیبانی و کفالتش بر دوشم افتاد. او را گفت: او را نزد من بیاور تا جبران رفتار نادرستت شود.

هانی از انجام آن خودداری ورزید.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

او را گفت: سوگند به ایزد! اگر او را نزد من نیآوری گردنت را خواهم زد.

پاسخ داد: سوگند به یزدان! اگر گردنم را بزنی، درخشش شمشیرهای بسیار در پیرامون خانه‌ات گرد خواهد آمد. فرمان داد او را به نزدیکیش بیاورند. ابن زیاد با تازیانه و یا چوب‌دستی بر چهره او کوفت و بینی‌اش را شکست و ابروانش را درید، سپس فرمان داد، او را در یکی از اتاق‌ها زندان کنند.

خبر دستگیری هانی به مسلم رسید. او دستور داد، در میان ایل او خبر را پخش کنند و به دنبال آن هژده هزار تن گرد آمدند، ولی جز چهار هزار نفر اعلام آمادگی نکردند. او آن‌ها را با دادن ساز و برگ نبرد آماده کرد و به سوی کاخ روان شدند. عبیدالله فرزند زیاد همه درها قفل کرد، چون پیرامون او جز بیست تن از بزرگان و سی پاسبان کسی بیشتر نبود.

او محمد فرزند اشعث و کثیر فرزند شهاب حارثی و گروهی از بزرگان را به سوی ایشان فرستاد تا بتوانند مردم را وادارند دست از یاری رساندن به مسلم فرزند عقیل و حسین (ع) بردارند و ایشان را یزید و سپاه سواره شام و خودداری از دادن بخشش‌ها و دستگیری بی گناه و گناهکار و حاضر و غایب بترسانند و تهدید کنند. به دنبال این گفتگوها یاران مسلم فرزند عقیل پراکنده شده و از او دوری جستند تا آن که شامگاه رسید و تنها سی نفر پیرامونش بودند. او رو به خانه‌های خاندان کنده کرده و بدان سو رفت، سی تن به جا مانده نیز گریختند و او را تنها گذاشتند.

او در کوچه‌های کوفه سرگشته و تنها راه می‌رفت تا به در خانه بانویی رسید که او را طوعه می‌گفتند.

آب از او درخواست کرد و نوشید، سپس او را گفت: ای بنده خدا! من مسلم فرزند عقیل فرزند ابوطالب هستم. این مردم به دروغ گفتند و فریبم دادند، پناهم بده.

زن او را به درون خانه آورد و پناهِش داد. فرزندش از بیرون آمد و رفت و آمد بسیار مادر نزد مسلم دید و داستان آن را پرس و جو کرد.

مادر او را از پناه دادن مسلم آگاه کرد.

او نزد عبدالرحمان فرزند محمد فرزند اشعث رفت و این خبر را بدو داد.

هنگامی که مردم از پیرامون ابن عقیل پراکنده شدند، ابن زیاد درهای کاخ را باز کرد و کسانی را به دنبال مسلم فرستاد تا نزدش بیاورند. یکی از آن‌ها محمد فرزند اشعث بود.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

هنگامی که مسلم از آمدن فرستادگان ابن زیاد آگاه شد، شمشیر برکشید و بیرون آمد. ایشان خانه را محاصره کردند و درگیری میان مسلم و بکیر فرزند حمران احمري رخ داد.

بکیر ضربه بر دهان مسلم زد و لب بالا و پایین را درید و دو دندان پیشین او کنده شد. مسلم نیز ضربتی بر سر و دیگری بر شانه‌اش زد. او را دستگیر کرده نزد ابن زیاد آوردند. محمد فرزند اشعث امانش داده بود، ولی آن را اجرا نکرد.

هنگامی که مسلم در برابر او ایستاد، نگاهی به هم‌نشینان ابن زیاد کرد و به عمر فرزند سعد فرزند ابووقاص گفت: میان من و تو خویشی است و تو آن را می‌دانی پس برپاخیز و با من بیا تا وصیت کنم، ولی عمر از انجام آن خودداری ورزید. **ابن زیاد او را گفت:** برخیز و به سوی پسرعمویت برو. او برخاست و به سوی مسلم رفت. **مسلم او را گفت:** من هفتصد درم بدهی قدیمی در کوفه دارم، آن را به جای من پرداخت کن و اگر کشته شدم پیکر مرا از ابن زیاد بگیر و به خاک بسپار و فرستاده‌ای را نزد حسین (ع) بفرست و او را برگردان. عمر فرزند سعد ابن زیاد را از وصیت مسلم آگاه کرد.

ابن زیاد گفت: پولت از آن خودت می‌باشد، هر کاری خواستی انجام بده. در مورد حسین (ع) اگر او ما را نخواهد، ما او را باز نخواهیم گرداند. در مورد پیکر او ما اجازت شفاعت دادن به ترا نمی‌دهیم؛ زیرا او کوشش کرد ما را از میان بردارد، سپس گفت: ما پس از کشتنش با پیکرش چه کار کنیم؟

هیثم فرزند عدی گوید: ابن عیاش از مجالد از شعبی روایت کرده، گوید: مسلم فرزند عقیل - خداوند او را رحمت کند - را نزد ابن زیاد آوردند. او ضربتی بر دهان مسلم زد و او را گفت: ای ابن عقیل! آمدی که وحت کلمه را متشتت کنی؟ پاسخ داد: من برای این کار نیامدم، ولی مردم این سرزمین نوشتند، پدرت خون آن‌ها ریخت و به ناموس‌شان دست‌درازی کرد. از این رو، ما آمدیم تا امر به معروف و نهی از منکر کنیم.

او را گفت: ترا با این کارها چه کار؟ درگیری گفتگوی میان‌شان ادامه یافت تا آن که فرمان کشتن او را بداد.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

هشام فرزند کلبی از ابومخنف روایت می‌کند، ابن‌زیاد مسلم را گفت: خواستی میان مردم که هم‌دست و هم‌آوا شده بودند، تفرقه بیندازی و دوستی میانشان را به هم بزنی و این گفتگو میان ایشان ادامه یافت تا آن که او را گفت: یزدان کُشنده من باشد، اگر ترا به گونه‌ای نکشم که تا امروز بدین گونه کشته شده باشد.

مسلم او را گفت: تو برای پدیدآوردن به گونه کُشتن و بر مثله کردن و ناپاکی درونی و چیرگی ناکسی و فرومایگی در اسلام محق‌تر هستی.

ابن‌زیاد گفت: او را به بالای کاخ ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از تن جدا کنید.

مسلم گفت: ای اشعث! سوگند به یزدان! اگر امان دادن تو نبود، هرگز تسلیم نمی‌شدم.

بکیر فرزند حمران احمری او را به کوی کفش‌دوزان برد، در حالی که نیایش می‌کرد و کسانی که بدو نارو زده و یاریش نکرده بودند، نفرین می‌فرستاد، گردنش را زدند و سر از تن او جدا کردند.

ابن اشعث شفاعت هانی فرزند عروه را نزد ابن‌زیاد کرد، ولی او دستور داد وی را از زندان به بازار ببرند. او در حالی که سربرهنه بود می‌گفت: امروز دیگر خاندان مذحج برایم نمانده است.

برده ترک عبیدالله فرزند زیاد با نام رشید گردن او را بزد.

رشید در روز خارز^۱ در موصل (روز نبرد) به دست عبدالرحمان فرزند حصین مرادی کشته شد.

هم‌چنین عبیدالله فرزند زیاد در روز نبرد خارز کشته گشت.

عبدالرحمان در آن روز سرود: من رشید ترک را که کاش سپیدشرف بود کشتم با کشتنش خدا و پیامبر (ص) را راضی کردم.

عبیدالله فرزند زبیر اسدی از سروده فرزدق گوید:

اگر از مرگ آگاهی ندارید به کشته‌شدن هانی و ابن‌عقیل در بازار نگاه کنید.

دلاوری که شمشیر چهره‌اش را درید و دیگری کشته بلندپروازی بود.

^۱ خارز: رودخانه‌ای میان اربل و موصل میان زاب اعلی و موصل در کنار دهکده‌ای به نام نخلا قرار دارد (معجم البلدان).

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

پیکرهایی که مرگ رنگشان را دگرگون ساخت و خون از آن سرازیر گشت.

خداوند به خون خواهی آن‌ها را نابود ساخت^۱.

اخلط فرزند زیاد و بواسود دؤلی سروده‌هایی در این زمینه داشتند.

گویند: عماره فرزند صلب ازدی و کسانی را که خواستار یاری مسلم بودند، ملازمان ابن زیاد دستگیر کردند و نزد او آوردند. دستور داد گردن او را در میان خاندان ازد بزنند و سر او را جدا کرده با سر مسلم و هانی برای یزید فرزند معاویه فرستاد. هانی فرزند ابو حیه وداعی از خاندان همدان فرستاده او برای بردن سرها بود.

محمد فرزند اشعث از حیره خبر ابن عقیل را برای حسین (ع) فرستاد و از او منصرف شدن از این سفر را خواست، ولی امام توجهی به سخن او نکرد و از انجام آن خودداری ورزید و جز به آمدن به عراق توجهی به چیزی دیگر نداشت، چون مسلم بیعت گروهی بسیار زیاد از مردم و شادمانی کوفیان از آمدنش و شتاب درآمدن را پیش از این برای حسین (ع) نوشته بود.

گویند: زمانی که ابن زیاد خبر کشته شدن مسلم را به همراه سرش و سر هانی فرزند عروه و سر ابن صلب و چگونگی برخوردش را با کوفیان برای یزید نوشت و فرستاد، یزید برایش نوشت: تو را از آن چه هستی بیشتر دوست دارم. کارت نیرومندان و برخوردت دلاورانه بود. گمانی زنی‌هایم را به درستی و واقعیت نزدیک کردی.

شنیدم حسین (ع) رو به سوی عراق دارد. خبرچین و جاسوس‌هایی را بگذار و به خوبی پاسداری کن و او را با تهمت و افترا زندانی کن و جز با نبردکنندگان با تو کسی را مکش به خواست خداوند خبرها را روزانه برایم بنویس.

عبیده فرزند عمرو بدی درباره فریب کاری محمد فرزند اشعث گوید: تو فریب کارانه فرستاده خاندان احمد را کشتی و شمشیر و زره را از او ربودی.

خلف فرزند سالم مخزومی و زهیر فرزند حرب ابوخیثمه از وهب فرزند جریر فرزند حازم روایت کرده‌اند: زمانی که خبر از مسیر حسین (ع) فرزند علی (ع) از حجاز به کوفه را به عبیدالله فرزند زیاد دادند، او در بصره بود و سوار استر خود شد و به همراه ده تن به راه افتاد تا به کوفه رسید.

^۱ بلاذری در بخش کشتار کسانی که در ریختن خون حسین (ع) شریک بودند، ج ۵، ۴۱ آورده است.

کوفیان گمان کردند، او حسین (ع) فرزند علی (ع) است، چون چهره خود را پوشانیده بود. کوفیان بدو خوشآمد می گفتند و فریاد می زدند ای فرزند دخت پیامبر (ص) خوشآمدی تا آن که وارد کاخ شد. حسین (ع) مسلم فرزند عقیل را فرستاد و او به خانه هانی فرزند عروه مرادی وارد شد. کوفیان با او بیعت کردند. **ابن زیاد به دنبال هانی فرستاد و بدو گفت: مسلم را برایم بیاور.**

پاسخ داد: من از او خبری ندارم.

او را گفت: سوگند به طلاق، رهایی و آزادشدگی بخور.

پاسخ داد: شما خاندان بنی زیاد، جز این گونه سوگندهای بد راضی نمی شوید.

فرمان داد: گردن او را در دم بزنند، سپس سرش را به سوی مردم پرتاب کرد و به دنبال مسلم فرزند عقیل فرستاد و او را آوردند. فرمان داد تا او را در میان دو کنگره دیواره کاخ [پشت بام] بیاورند.

او را فرمان داد تا فریاد بزند: من مسلم فرزند عقیل فرمانه سرپیچی کنندگان هستم. او ناگزیر چنین سخنی را بازگفت سپس سر او را بردند و از بالا به پایین فروانداختند.

حسین (ع) تا نزدیکی رود کربلا آمد. خبرهای کوفه برایش آمد.

گوینده ای چنین سروده است:

إِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِيْنَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِيْ

إِلَى بَطْلٍ قَدْ هَشَمَ السِّيفُ وَجْهَهُ

أَصَابَهُمَا أَمْرُ الْأَمِيرِ فَأَصْبَحَا

تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ

فَتَى هُوَ أَحْيَا مِنْ فَتَاةٍ حَيَّةٍ

أَيَّرَكَبَ أَسْمَاءُ الْهَمَالِيَجِ أَمْنَا

تَطْيِفُ حَوَالِيَهُ مَرَادٌ وَكَلْهَمُ

فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَتَّأَرَوْا بِأَخِيكُمْ

إِلَى هَانِيٍّ فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ

وَأَخْرَى يَهُوِيٍّ مِنْ طَمَارٍ قَتِيلٍ

أَحَادِيثُ مِنْ يَسْرِيٍّ بِكُلِّ سَبِيلٍ

وَنَضَحَ دَمٌ قَدْ سَالَ كُلُّ مَسِيلٍ

وَأَقْطَعَ مِنْ ذِي شَفَرَتَيْنِ صَقِيلٍ

وَقَدْ طَلَبْتَهُ مَذْحِجٌ بِذُحُولٍ!

عَلَى رَقَبِهِ مِنْ سَائِلٍ وَمَسُولٍ

فَكُونُوا بَغَايَا أَرْضِيَتْ بِقَلِيلٍ

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

اگر نمی‌دانی مرگ چیست، در بازار، هانی و ابن‌عقیل را نگاه کن.

دلاوری بین که شمشیر رخساره اش را دریده است و دیگری را بنگر که از پشت بام بر زمین فروافکنده شده است.

فرمان فرمانروا در باره آنان انجام شد و این سبب شد داستان آنان بر سر زبان‌ها در هر کوی و برزن بشود.

پیکری می‌بینی که مرگ رنگ آن را دگرگون ساخته است و خونی که بر سراسر تنش روان شده است.

جوانی که از یک دختر با شرم، شرم‌گین‌تر، و از شمشیر دو دم تیز و درخشنده، بُراتر بود.

آیا اسماء توان سواری ایمن بر مرکب خوش‌رو را دارد، در حالی که خاندان مذحج در پی خون‌خواهی کشته‌خویش‌اند.

خاندان مراد همگی چه پرسند و چه پرسش‌شونده به عنوان خویشی پیرامونش می‌چرخیدند

اگر از مرگ خبر ندارید به کشته‌شدن هانی و ابن‌عقیل در بازار بنگرید. مردی که شمشیر چهره اش را درید و خون آن پراکنده شد و خداوند آن‌ها را برگزید.

خلف گوید: شنیدم یزید در این زمینه سروده‌ای را می‌خواند.

حمض فرزند عمر از هیثم فرزند عدی از عوانه روایت کرده است: درگیری گفتاری میان ابن‌زیاد و ابن‌عقیل درگرفت.

ابن‌زیاد او را گفت: ای فرزند حلیه! [مادر مسلم] ابن‌عقیل پاسخ داد: حلیه برتر از سمیه است و از او پاک‌تر می‌باشد.^۱

رهسپاری به سوی کوفه

راه‌افتادن حسین (ع) فرزند علی (ع) از مکه به کوفه

(زکار، ج ۳، ۳۷۳)

۱۹) گویند: هنگامی که مردم کوفه برای حسین (ع) نامه نوشتند و او را برای آمدن فراخواندند، عمر [عمرو] فرزند

عبدالرحمان فرزند حرث فرزند هشام مخزومی به مکه آمد و بدو گفت:

آگاهم ساختند که تو خواستار رفتن به سوی عراق هستی. من دل‌سوز و پنددهنده‌ات در این راه هستم، چون تو به سرزمینی

می‌روی که فرمانروایان و امیران دارد که بیت‌المال را دارند و مردم بنده و برده‌دینار و درم هستند. بیم آن دارم کسانی که وعده

^۱ أنساب الأشراف، ج ۲، ۸۹؛ چاپ زکار، ج ۲، ۳۴۶.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

پیروزی و همراهی‌ات داده‌اند به نبرد با تو و کشتن‌ات برخیزند و در این راه، کشتن‌ات برای ایشان دوست‌داشتنی‌تر خواهد بود.

او پاسخ داد: مرا پند و اندرز دادی. خداوند داوری خواهد کرد.

عبدالله فرزند عباس نزد او آمد و بدو گفت: ای پسرعمو! مردم دروغ پراکنی کرده‌اند که تو خواستار رفتن به عراق هستی؟
پاسخ داد: آری.

ابن عباس گفت: من تو را از رفتن به آن‌جا در پناه خدا می‌گذارم. - خداوند تو را رحمت کند - آیا داری! به سرزمینی می‌روی که ایشان امیر و سالار خود را کشته‌اند؟ و فرمانروایی سرزمین‌شان را به دست گرفتند؟ و دشمنانشان تبعید کردند؟ و اگر چنین است و ایشان زمینه‌های این چنینی را فراهم آورده باشند، پس به سویشان بشتاب، ولی اگر ایشان در حالی تو را فراخوانند که امیری زورمند بر سر آنان نشسته و کارگزارانی خراج‌گیر دارند، پس بدان! ایشان تو را برای نبرد و کشتن فراخوانده‌اند. بیمناکم که تو را غره کنند و دروغ‌پردازت شوند و بر تو سخت‌تر گیرند.

گویند: ابن عباس بار دیگر به نزدش آمد و او را گفت: ای پسرعمو! من بردباری پیشه می‌کنم، ولی بردبار نیستم و من بر کشتن بیمناکم. مردم عراق، مردمی فریب‌کار هستند. تو باید در این سرزمین [مکه] بمانی و بزرگ سالار حجازیان هستی. اگر مردم عراق خواستار هستند و دوستدارت می‌باشند، برایشان بنویس نخست دشمنان را دور سازند سپس به سوی آنان روی آور، وگرنه در یمن کوه‌ها و دره‌ها و دژهایی است که مانندشان در عراق دیده نمی‌شود.

یمن سرزمینی است دراز و پهن و در آن‌جا پدتر پیروانی دارد، بدان‌جا برو و جایگاه خود را استوار ساز، سپس نمایندگان خود را به همراه نامه به سوی مردم بفرست. (انساب الاشراف، ج ۳، ۱۶۲؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۴)

حسین (ع) فرمود: ای پسرعمو! تو پند دهنده‌ای دل‌سوز هستی، ولی من بر رفتن نیت کرده‌ام و پافشاری دارم^۱.

^۱ او پاسخ ابن عباس را به گونه‌ای قانع‌کننده داد و بدو گفت: اگر از سرزمین بیرون نروم، حرمت کعبه را با ریختن خونم از میان خواهند برد. از این‌رو، ابن عباس گفت: من با این سخن خود را تسلیت دادم.

ابن عباس گفت: اگر خواستار رفتنی! پس زنان و کودکان و دخترانت را با خود مبر. سوگند به خداوند من بیمناکم که همانند عثمان کشته شوی، در حالی که زناش نظاره گر او بودند. سپس ابن عباس از نزدش بیرون آمد و از کنار ابن زبیر گشت و بدو گفت^۱:

چشم‌ت روشن به رفتن و دورشدن حسین (ع) از کنارت و خالی گذاشتن جایگاه و حجاز برای تو.

یا لك من قبرة بمعمر خلا لك! الجو فبيضي واصفري

و نقري ما شئت أن تنقري هذا الحسين سائر فأبشري.

ای زبیر! چشم‌ت روشن و مزده باد ترا که حسین رهسپار شد، پس فضا برای خالی گشت. از این رو، همانند یک چکاوک آواز بخوان و تخم بگذار.

۲۰) روایت شده است که ابن عباس از نزد حسین (ع) بیرون آمد و چنین می‌گفت: وای حسین (ع) و به سرزنش کردن حسین (ع) پرداخت. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۶۳؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۴)

۲۱) احمد فرزند ابراهیم دورقی از شبابه فرزند سوار از مردی روایت می‌کند، گوید: گمان دارم یحیی فرزند اسماعیل فرزند سالم ازدی باشد که از شعبی روایت کرده است، گوید:

^۱ ابن حدید این سخن را در کتاب شرح المختار، باب سوم از کتاب نهج البلاغه، ج ۴، ۴۹۱ آورده است. گوید: هنگامی که حسین از مکه به سوی کوفه بیرون آمد، ابن عباس با دست خود بر شانه ابن زبیر زد و گفت: یالك من قبرة بمعمر - خلا لك! الجو فبيضي واصفري / و نقري ما شئت أن تنقري هذا الحسين سائر فأبشري. ای ابن زبیر به خدا سوگند! با رفتن حسین به سوی عراق فضا برای خالی شد. ابن زبیر گفت: سوگند به خداوند! ای ابن عباس! شما ببینید این امر ولایت باید برایتان انجام گیرد و خود را محق‌تر از دیگران بدان می‌دانید. ابن عباس گفت: کسانی که در شک و تردید هستند، بدین گونه گمانه‌زنی می‌کنند، ما یقین و باور بر آن داریم، ولی از خواست و هوی نفس خودت در این باره برایم گزارشی بده. گفت: به شرافتم سوگند. گفت: با چه به شرافت دست یافتی؟ اگر شرافتی داری، ما شریف‌تر از تو هستیم، چون شرافت تو ریشه گرفته از بزرگی ماست. بدین گونه بود که آوای ایشان در هنگام گفتگو بلند شد. نوجوانی از خاندان زبیر گفت: ای ابن عباس! دست از سر خاندان ما بردار که شما بنی هاشم دوستدار ما نیستید و ما نیز هرگز دوستدار شما نخواهیم بود. گفت: که را می‌گویی؟ پاسخ داد: ترا می‌خوانم. گفتگوی تند میان‌شان در گرفت که مردانی از قریش پادرمیانی کرده هر دو را آرام ساختند.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

هنگامی که حسین (ع) خواستار بیرون آمدن از مکه و رفتن به کوفه شد، ابن عمر هنگام خدا حافظی بدو گفت: سخن مرا بپذیر و در این جا بمان و خروج نکن و بیرون مرو. به خدا سوگند! اگر خدا گوشه گیری را برای شما برگزید، خوبی شما را می خواست و چون با او وداع کرد، گفت: ای کشته! خدا نگهدارت.

۲۲) کسی به جز احمد فرزند ابراهیم از شبابه از یحیی فرزند اسماعیل از شعبی برایم گفت: ابن عمر در کنار آبگیری و آبادی خود بود که به مدینه آمد و از بیرون آمدن حسین (ع) آگاه شد، پس به دنبالش در یک مسیر سه شبانه روز راه از مدینه، به او رسید.

او را گفت: به کدامین سو می روی؟

پاسخ داد: عراق.

او را گفت: نباید به سوی ایشان بروی؛ زیرا تو جگرگوشه پیامبر (ص) هستی و سوگند به خداوند! هرگز هیچ کدام شما به آن جا [کوفه] دست نخواهید یافت، جز بخش خوشب، خداوند برای شما در نظر نگرفته است.

حسین (ع) بدو پاسخ داد: این بیعت و نامه های ایشان است. ابن عمر او را در آغوش گرفت و گریه کرد و گفت: خداوند نگهدار این کشته باد و بدرود.

۲۳) حسین (ع) فرزند علی از یحیی فرزند آدم از ابوبکر فرزند عیاش برایم روایت کرد و گفت: احنف فرزند قیس نامه ای برای حسین (ع) نوشت و درباره بیرون آمدن و خروجش چنین نوشت: بردبار باش که وعده خداوند درست و به حق است. کسانی که ایمان و باور ندارند، ترا سبک و خوار نکنند^۱.

۲۴) گویند: ابن زبیر از حسین (ع) درخواست ماندن در مکه کرد تا خودش و مردم با او بیعت کنند. او از گفتن این سخن خواستار مورد اتهام قرار نگرفتن [در راندن حسین (ع)] و این که سخنی در راستای جلوگیری از رفتن حسین (ع) گفته باشد، برزبان آورد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۶۴؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۵)

^۱ در ماده اول کتاب فائق آمده است: حسین (ع) - خداوند از او راضی باد - به احنف نامه ای نوشت و احنف به پیام آور و فرستاده گفت: ما گرفتار فلان و خاندان فلان (آل ابی فلان) شده ایم ما در میان آن ها نه سیاست کشورداری و نه فریب کاری و دسیسه چینی جنگی می بینیم.

حسین (ع) فرمود: چنانچه به اندازه یک وجب دور از مکه کشته شوم، برایم دوست داشتنی تر خواهد بود تا در آن جا خونم ریخته شود و نیز اگر دو وجب دورتر از آن کشته شوم، برایم ارزشمندتر از آن است که در یک وجبی آن خونم بر زمین ریخته شود.

(۲۵) گویند: حسین با نمایندگان عمرو فرزند سعید اشدق، به سردستگی برادرش یحیی فرزند سعید فرزند عاصی فرزند ابواحیحه، برخوردی پیدا کرد.

ایشان بدو گفتند: بازگرد، به کجا می روی؟

او از این سخنان سر باز زد و دو گروه به هل دادن همدیگر دست زدند و به تازیانه زنی همدیگر روی آوردند. سپس حسین و یارانش از ایشان دوری گزیدند و حسین راه خود را در پی گرفت.

ایشان فریاد برآوردند: ای حسین! آیا پرهیزگاری پیشه نمی کنی؟ آیا از میان گروه امت، برپایمی خیزی و خروج می کنی؟ **گویند:** حسین در جایگاه تنعیم به کاروانی از اشترانی برخورد که از سوی یمن آمده بود.

آن ها را بجیر فرزند ريسان حمیری کارگزار یزید فرزند معاویه در یمن برای یزید فرستاده بود. بار کاروان اشتران جامه های گرانبها و جواهرنشان و نامه هایی بود که ره آوردی برای یزید آورده بودند.

حسین کاروان را ضبط کرد و با خود همراه ساخت.

او مالکان اشتران را گفت: من شما را آزرده نمی کنم، هر کس دوست داشت با ما به عراق بیاید بدو مزد و پاداش خواهیم داد و کسانی که خواهان جدایی باشند به اندازه پیمودن راه مزدشان را می گیرند. کسانی که خواستار جدایی در ناحیه تنعیم بودند، دستمزدشان را داد و آنانی که همراهش شدند، نیز دریافتی و پوشاک را به دست آوردند.

گویند: جز سه نفر کسی دیگر با او به کربلا نیامد و او بدیشان ده ده دینار [یکصد دینار] پاداش بداد و مرخص شان کرد. هنگامی که حسین رو به سوی صفاح نهاد، فرزندق فرزند غالب سراینده او را دید و از وضعیت مردمی را که پشت سر گذاشته بود، پرس و جو کرد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۶۵؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۶)

فرزندق پاسخ داد: پرسشی آگاهانه کردی. دل های مردم همراه تو و شمشیرهایشان در کنار خاندان امیه است و سرنوشت در آسمان ها می باشد و خداوند انجام دهنده هر آن چیزی است که می خواهد.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

حسین گفت: راست می‌گویی.

۲۷) ابوموسی اسحاق فروی از سفیان فرزند عیینه از لبطه فرزند فرزددق از پدرش روایت کرده است، گوید: حسین به همراه گروهی که یلمه (قبای) دیباج^۱ بر تن داشتند، مرا در بیرون مکه دید و از من پرسید: پشت سرت چه خبرهایی بوده است.

پاسخ دادم: تو دوست داشتنی فرد برای مردم هستی، ولی شمشیرها همراه خاندان امیه است و سرنوشت در آسمان‌ها رقم می‌خورد.

۲۸) ابومسعود کوفی از عوانه فرزند حکم از لبطه فرزند فرزددق روایت می‌کند، گوید: پدرم مرا گفت که حسین را دیدم و بدو گفتم: دل‌ها به همراه توست و شمشیرها در رکاب خاندان امیه است و این در حالی بود که احساس سنگینی از بیماری برسام در او دیده می‌شد که در عراق گرفتار آن شده بود.

۲۹) احمد فرزند ابراهیم دورقی از وهب فرزند جریر از پدرش از زبیر فرزند خریث، روایت کرده، گوید، شنیدم، فرزددق می‌گفت: حسین را در ذات‌عرق دیدم که روبه سوی رفتن به کوفه داشت.

او را پرسید: مردم کوفه چه کار می‌کنند؟ من بار سنگین از نامه‌های ایشان، به همراه دارم.

پاسخ دادم: ترا خوار فرومی‌گذارند، هرگز بدان سو مرو. تو به سوی مردمی می‌روی که دل‌هایشان به همراه تو و دست‌هایشان بر علیه‌ات می‌باشد. او سخن مرا نپذیرفت.

۳۰) گویند: نامه‌ای را عون فرزند عبدالله فرزند جعده فرزند هبیره از پدرش در ذات‌عرق به حسین رساند که از او بازگشتن را می‌خواست. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۶۶؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۷)

هم‌چنین بیمناکی خود را در پیمودن این مسیر برای او بازگو کرد، ولی سودمند نیفتاد.

خبر خروج حسین هنگامی که به ابن‌حنیفه رسید، در حالی که دست‌نماز می‌گرفت، به اندازه‌ای گریست که اشک‌هایش در تشت فرو ریخت.

^۱ یلامق الدیباج. ردا و قبای زربفت.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

(۳۱) عباس فرزند هشام کلبی از معاویه فرزند حرث از شمر ابوعمر و از عروه فرزند عبدالله جعفی روایت کرده است، گوید، عبدالله فرزند یسار، یسار همان ابوعقب است، نزد ما آمد و گفت:

«حسین به سوی شما می‌آید پس به یاری اش روی آورید و برای جنگیدن به همراه او، دیگران را برمی‌انگیخت و می‌گفت: مردی به نام عبیدالله مرا می‌کشد سپس ابن‌زیاد خواستارش می‌شود که می‌گریزد و با بانویی از خاندان مراد ازدواج می‌کند، عبیدالله فرزند حر ردیابی اش می‌کند و پناهگاهش را می‌یابد و او را به سبزه می‌آورد و می‌کشد.

(۳۲) گویند: هنگامی که خبر روی آوردن حسین به کوفه به عبیدالله فرزند زیاد رسید، حصین فرزند اسامه تمیمی را به همراه سپاهی به قادسیه فرستاد و پس از او یکی از خاندان بنی جشیش فرزند مالک فرزند حنظله فرمانده پلیس را به همان منطقه قادسیه ارسال کرد تا منطقه را از سواره نظام میان خفان و قطقطانه تا لعلع پوشش دهند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۶۷؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۸)

هنگامی که حسین به حاجز رسید، نامه‌ای به همراه قیس فرزند مسهر صیداوی از خاندان اسد برای مردم کوفه نوشت: «باری نامه مسلم فرزند عقیل به دستم رسید مرا از حُسن رأی تان و هم‌آوایی تان برای یاری رساندن به من و گرفتن حقم خبر می‌داد. خداوند برترین پاداش را به شما بدهد، پس این امر را نیرومندانۀ دنبال کنید و کوشش و تلاش نمایید که در همین روزها به شما می‌پیوندم. اگر خدا بخواهد. پایان».

مسلم فرزند عقیل بیست و چند شب پیش از کشته شدن، نامه‌ای فرستاد و در آن گفت: «باری هرگز فرستاده به گروه و خانواده خود دروغ نمی‌گوید. بدان! همه کوفیان هواخواه تو هستند. هرگاه نامه‌ام به دست رسید بی‌درنگ توشه سفر ببرند». (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۶۷؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۸).

هنگامی که قیس فرزند مسهر به سوی قادسیه راه افتاد، حصین به تمیم او را دستگیر کرد و به نزد ابن‌زیاد فرستاد.

ابن‌زیاد او را فرمان داد: به بالای کاخ برو و علی (ع) را ناسزا گوید و حسین (ع) را دروغ گو بشمارد.

او چون بر کاخ برآمد فریاد کشید: ای مردم! حسین فرزند علی برترین آفریده خداوند است و به سوی شما رهسپار می‌باشد. من در حاجز از او جدا شدم. او را یاری رسانید و پاسخ‌گویش باشید، سپس زیاد و فرزندش را ناسزا گفت و برای علی آمرزش [الهی] خواست.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

ابن زیاد دستور داد: او را از بام کاخ فروپایین اندازند. او را به پایین انداختند، تکه تکه شد و بمرد - خداوند او را رحمت کند

(۳۳) گویند: زهیر فرزند قین بجلی در مکه می زیست و از هواخواهان عثمان [خلیفه سوم] بود. او شتابان از مکه بیرون آمد و با حسین هم مسیر، ولی جدا بود. حسین در منزلی فرود می آمد و او در منزلی دیگر، و بدین گونه راه را می پیمودند. حسین فرستاده ای برای آمدنش فرستاد.

همسرش دیلم دخت عمرو او را فرمان داد تا به نزدش برود، ولی او خودداری ورزید. زن را گفت: دور باد هرگونه بدی و ناپاکی از خداوند! فرزند دخت پیامبر به دنبال می فرستد و تو به سوی نمی روی؟ (انساب الاشراف، ج ۳، ۱۶۸؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۹)

زهیر رو به سوی او [حسین] نهاد و پس از دیدار، از سفر جداگانه منصرف شد و به همسرش گفت: تو آزاد هستی و طلاق دادم پس به خانواده ات پیوند، نمی خواهم از من جز خوبی، چیزی دیگر به تو برسد. سپس رو به یارانش کرد، گفت: هر کس دوست دارد از من پیروی کند، به دنبال بیاید، وگرنه امروز پایان هرگونه عهدی میان ما خواهد بود. او به اردوگاه حسین پیوست.

حسین و همراهانش به مردی برخورد کردند که بدو بکر فرزند معنقه^۱ فرزند رود می گفتند. او ایشان را از گشتن مسلم فرزند عقیل و هانی خبر داد، گفت: من کشیدن آن دو را از پاهایشان در بازار دیدم. حسین تصمیم به بازگشت و انصراف از رفتن گرفت.

خاندان عقیل برخاستند، گفتند: سوگند به خداوند! ما از رفتن منصرف نمی شویم تا به خونخواهی او برنخیزیم؛ و یا همان چیزی را بچشمیم که برادرمان چشید.

حسین (ع) گفت: هیچ خوبی پس از ایشان، در زندگی ما نخواهد بود، پس دانسته شد که دیدگاهش، دنبال کردن همان مسیر گذشته است.

^۱ معنقه: خوانا نیست شاید مصنقه یا معلقه باشد. طباطبایی آن را معنقه خوانده است.

عبدالله فرزند سلیم و مدرئ فرزند شمعل هر دو از خاندان اسد بدو گفتند: خداوند تو را نیکو و بزرگ دارد.

او فرمود: خداوند هر دو را رحمت کند، سپس به سوی زباله راه افتاد و آب فراوان گرد آورد.

او به هر آبادی و آبگیری می‌رسید، گروهی به دنبالش می‌آمدند. حسین برادر هم‌شیر خود را که همان عبدالله فرزند یقطر بود، پیش از رسیدن خبر کشته‌شدن مسلم بدو، به سوی مسلم فرستاد. حصین فرزند تمیم او را دستگیر کرد و به نزد ابن‌زیاد فرستاد.

ابن‌زیاد دستور داد، او را به پشت بام کاخ ببرند تا حسین را ناسزا گوید و پدرش را دروغ‌گو بشمارد.

او چون به بالای کاخ رفت، گفت: «ای مردم! من فرستاده حسین (ع) فرزند دخت پیامبر خدایم که به سوی شما آمده‌ام تا یاری شما را برای او بخواهم و وی را در برابر ابن‌مرجانه و ابن‌سمیه زن‌زاده و فرزند زن‌زاده -نفرین خداوند بر او- کمک نمایید.» ابن‌زیاد دستور داد: او را از پشت بام کاخ به پایین فرو انداختند، استخوان‌هایش شکست، هنوز رمقی داشت که مردی سر او را بُرید. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۶۹؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۷۹)

او را گفتند: وای بر تو چه کار کردی؟

پاسخ داد: دوست داشتم او را آسوده کنم.

هنگامی که خبر کشته‌شدن ابن‌یقطر، به حسین رسید، سخنرانی کرد و گفت: «ای مردم! پیروان ما، ما را تنها گذاشتند و مسلم، هانی، قیس فرزند مسهر و عبدالله فرزند یقطر را کشتند. هرکس خواهان جدایی از ماست، جدا شود». (چ. زکار، ج ۳، ۳۸۰)

گروهی از ایشان که در اندیشه به دست آوردن چیزی بودند، از سوی راست و چپ اردوگاه حسین (ع) جدا شده، گریختند و تنها یارانی از او ماندند که همراهش از حجاز آمده بودند.

حسین به راه خود ادامه داد تا به اشراف رسید.

جوانان را در پگاه آن روز دستور داد، آب فراوان گردآوری کنند، سپس از اشراف بیرون آمدند و تا نیمروز راه پیمودند تا آن که سرهای اسبان و طلائی سواران، از راه دور دیده شد که گمان بردند نخل‌های خرما هستند، سپس دانستند: گروهی بزرگ از اسبان و سوارکاران هستند.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

حسین (ع) فرمان برپاکردن چادرها را داد، سپس چادرها برپا شدند^۱.

گروه اسب سواران با هزار سوار به همراه حر فرزند یزید تمیمی رسیدند و این رویداد در گرمای نیمروز بود. حسین (ع) به جوانان خود فرمود، سواران را آب دهند و سیراب کنند و اسبان را تر و خشک نمایند و بر آن‌ها آب بپاشند. جوانان فرمان امام (ع) را انجام دادند.

حر از سوی قادیسیه و به فرمان حصین فرزند تمیم با هزار سوار بدین جا گسیل شده بود. هنگامی که حر در برابر حسین (ع) قرار گرفت، در حالی که موافق حسین (ع) بود، امام به نماز ایستاد و او در نماز به امام (ع) اقتدا کرد، سپس حسین (ع) سخنرانی نمود و به حر و سوارانش فرمود: اگر پرهیزگار باشید و از خدا بترسید و حق که از آن اهلش است، بشناسید، خدا را بهتر و بیشتر راضی خواهد کرد. اگر شما از ما بیزار شوید و به حق ما آگاهی پیدا نکنید، برخلاف دیدگاه‌هایتان خواهد بود که در نامه‌نگاری‌ها برایم فرستاده بودید و من به جهت این نامه‌ها بدین سو آمدم و گرنه عزم این سفر نمی‌کردم.

حر گفت: ما از نامه‌هایی که یاد می‌کنی، هیچ‌گونه آگاهی نداریم.

حسین (ع) دو همیان انباشته از نامه‌ها را بیرون آورد و نامه‌ها را در میان ایشان پراکند.

حر گفت: ما از گروه نامه‌نگاران نیستیم.

مرا فرمان دادند ترا بیاییم و با تو نبرد نکنیم^۲ و نزد عبدالله فرزند زیاد ببریم.

حسین (ع) فرمود: مرگ به تو نزدیکتر از آنی است که بدین امر دست یابی.

امام رو به یاران کرد و فرمود: برپاخیزید و سوار شوید، چون زنان سوار شدند، فرمان حرکت را به یاران بداد. هنگامی که خواستار رفتن شدند، ارتش حر راه را بستند. (چ. زکار، ج ۳، ۳۸۱)

حسین (ع) حر را گفت: مادرت به سوگت بنشیند چه می‌خواهی؟

^۱ تاریخ طبری و جز آن آمده است: هنگامی که فهمیدند یک گروه اسب سواران به استقبال ایشان آمده است، امام (ع) به یارانش می‌فرماید: آیا پناهگاهی است تا بتوانیم پشت خود را بدان بگذاریم و تنها از یک سو با دشمن روبرو شویم؟ گفتند: آری. جایگاه ذوالحسم در این جا قرار دارد. امام پیش سوارکاران بدان سو رفت و چادرها را برپا کرد.

^۲ لانقاتلک. در برخی منابع لانفاک / رهایت نکنیم یاد شده است.

حر گفت: سوگند به خدا! اجازت نمی‌دهم و نمی‌گذارم بروی.

گفتگو میان نشان ادامه یافت و حر گفت: من فرمان نبرد و کشتن ترا ندارم. دستور دارم ترا به کوفه ببرم.

اگر نمی‌خواهی راهی دیگر را برگزین که ترا به کوفه نبرد و به مدینه بازنگرداند تا برخوردی منصفانه میان من و تو باشد و در این فاصله من نامه‌ای به عبیدالله فرزند زیاد بنویسم و اگر دوست داشته باشی تو نامه‌ای به یزید فرزند معاویه؛ و یا اگر بخواهی به ابن زیاد بنویس تا شاید خداوند مرا از گرفتارشدن به مسأله‌ات، رهایی بخشد.

حسین (ع) جهت چپ مسیر را برگزید و به سوی عذیب و قادسیه راه افتاد، در حالی که تا عذیب سی و هشت میل فاصله بود. حسین (ع) به همراه یارانش راه افتاد و حر فرزند یزید در سمت چپ کاروان او به دنبالش مسیر را می‌پیمود.

حسین (ع) سخنرانی کرد و فرمود: این گروه از مردم پیروی از شیطان را پیشه کردند و از پیروی خداوند دست برداشتند و فساد را آشکار و حدود الهی را تعطیل کردند و سایه را برگزیدند (خورشید را رها کردند) و من محق‌تر از دیگران (به امارت و خلافت) هستم. نامه‌هایتان به دستم رسید و من برپایه این نامه‌نگاری‌های شما آمدم. چنانچه بیعت خود را پایان یافته بدانید، آگاهی و هدایت شما آسیب خواهد دید.

او پس از آن به نکوهش ایشان جهت برخوردهای نادرست‌شان با پدر و برادرش پرداخت.

زهیر فرزند قین برپا خاست و گفت: سوگند به خدا! اگر زندگی ما در دنیا جاودانه باشد، ما جدایی از آن را بر یاری و هم‌دلی با تو نخواهیم گزید.

حسین (ع) برایش دعای خیر کرد.

حر فرزند یزید آمد و گفت: ای حسین! یاد خداوند را در دلت زنده کن. من گواهی می‌دهم اگر به نبرد پردازی، ترا می‌کشند و چنانچه کشته شوی، نابود خواهی شد.

حسین (ع) فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی؟ من همان گونه که برادر اوس سراییده می‌گویم:

سَأْمُضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌّ عَلَى الْفَتَى
وَ أَسَى الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ
إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَجَاهِدَ مُسْلِمًا
وَفَارَقَ مَبْثُورًا وَخَالَفَ مُجْرِمًا

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُتَدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ

كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتَرْغَمًا^۱

من این راه را می‌گذرانم، چون مرگ برای جوانمردی که نیت حق دارد و مسلمان و مجاهد است، ننگ نیست.

مردان درست‌کار جان خود را فدا می‌کنند و در حالی که مواظب و سوگند خورده بود، جهان را مفارقت کرد.

اگر زندگی کنی ترا نکوهش نمی‌کنم و اگر بمیری برایم دردناک نخواهد بود. چون همان زندگی خوارگونه و ناخواسته برایت بسنده است.

هنگامی که حر این سخنان را شنید آهنگ ناحیه عذیب الهجانات کرد و این جایگاهی است که در آن اشتران پیشانی سپید نعمان فرزند منذر چرا می‌کردند. در همین هنگام چهار نفر از سوی کوفه می‌آمدند و در کنار اشتران‌شان، اسب نافع فرزند هلال دیده می‌شد که بدان کامل می‌گفتند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۲؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۲)

چهار نفر: نافع فرزند هلال مرادی، عمرو فرزند خالد صیداوی و سعد برده‌اش و مجمع فرزند عبدالله عائذی از خاندان مذحج بودند.

حر گفت: این گروه، کسانی نیستند که با تو آمده باشند؛ بنابراین من آن‌ها را زندانی می‌کنم؛ و یا باز می‌گردانم.

حسین (ع) فرمود: اگر آن‌ها را بازداشت کنی، همانند آن است که مرا بازداشتی. اینان یاران و همیاران من هستند و تو قول دادی تا نامه ابن‌زیاد به دست نرسد، متعرض من نشوی. حر از ایشان دست برداشت.

حسین (ع) درباره مردم [کوفه] از ایشان پرسیدند.

پاسخ دادند: رشوه‌گیری اشراف گسترده شده، انبان‌هایشان انباشته گشته، دوستی آنان برگشته و ارزش پندهایشان پایین آمده و همگی بر علیه تو هم‌سخن شده‌اند. آن‌ها برای این که از کنارت سودی ببرند، برایت نامه‌نگاری کردند. دل‌های دیگر مردم به سوی توست، ولی شمشیرهای ایشان در فردا بر علیه تو بیرون کشیده خواهد شد.

طرم‌اح فرزند عدی راهنمای این گروه چهارنفره بود. او ایشان را از غریین [غریان] به جوف و از آن‌جا به بیضه و از آن به عذیب الهجانات آورده بود.

^۱ برخی نسخه‌ها: كَفَى بِكَ مَوْتًا أَنْ تَذَلَّ وَتَرْغَمًا.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

طرماح در حالی راه می‌پیمود با خود زمزمه می‌کرد:

یا ناقتی لا تذعري من زجري و شمري قبل طلوع الفجر
بخیر رکبان و خیر سفري حتی تجلی بکریم النجر
أتی به الله بخیر أُمري ثمت أبقاه بقاء الدهر

ای شتر من! از این که می‌رانمت بیم مکن و شتاب کن که پیش از پگاهان
با بهترین سواران و بهترین مسافران به مرد والا نسب برسی، بزرگوار آزاده گشاده دل
که خدایش برای بهترین کار آن جا آورد، و خدایش همانند روزگار باقی بدارد.

طرماح فرزند عدی نزدیک حسین (ع) آمد و بدو گفت: سوگند به خداوند! هر چه می‌نگرم، در میان همراهانت، بزرگی
نمی‌بینم و گشندگان ترا جز این کسان نمی‌بینم که در پیرامونت در اردوگاه حر و به همراه اویند، و این بلایی بزرگ است.
من یک‌روز پیش از بیرون آمدن از کوفه، گروهی از مردان را دیدم، دربارهٔ ایشان پرسیدم، گفتند: آنان آماده برای
رویاری با حسین (ع) می‌شوند؛ و یا گفت: برای ساختن کار حسین (ع) می‌روند. پس من ترا هشدار دادم و آگاه ساختم تا
دیگر یک وجب راه به سوی آنان گام برنداری. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۳؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۳)
طرماح پیشنهاد بردن او را به اجا و یا سلمی یکی از دو کوه طی داد.

حسین (ع) او را پاداش خیر داد سپس با او وداع کرد و به سوی خانواده‌اش راه افتاد و پس از آن بازگشت تا او [حسین (ع)]
را بیابد، ولی خبر کشته‌شدنش را شنید و بازگشت.

(۳۴) سعدویه از عباد فرزند عوام از هلال فرزند اساف روایت کرد و برایم گفت: ابن‌زیاد فرمان داد از واقعه تا راه شام و
از سوی دیگر تا راه بصره را قرق کنند و نگذارند نه کسی بیرون رود و نه وارد شود.

حسین (ع) رو به سوی شام نهاد تا نزد یزید فرزند معاویه رود. گروهی از سواران با او برخورد کردند و ناگزیر به رفتن به کربلاء
شد.

عمر فرزند سعد فرزند ابووقاص، شمر فرزند ذوالجوشن و حصین فرزند نمیر از آن گروه سواران بودند.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

حسین (ع) ایشان را فرمود تا او را به نزد یزید ببرند و دستش را در دست او گذارند، ایشان جز فرمان ابن زیاد را نپذیرفتند. یکی از کسانی را که ابن زیاد به سویش فرستاد، حر فرزند یزید حنظلی بود و گفت: آیا کسانی که خواستار نابودی یزید هستند، را پذیرا هستید؟ پس سوگند به خداوند! چنانچه از شما خواستار رفتن به ترک [ترکستان] و دیلم باشد، باید او را از آن بازدارید. در این جا بود که حر سر اسب را کژ کرد و به سوی اردوگاه حسین (ع) رهسپار شد و چون به نزدیکش رسید، بر او و یارانش درود فرستاد و با لشگر ابن زیاد نبرد کرد و پس از کشتن دو تن، کشته شد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۴؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۴)

(۳۵) گویند: حسین (ع) راه افتاد تا به ناحیه قصر بنی مقاتل رسید و در آن جا اتراق کرد. چادر برپاشده ای را دید و از دارنده اش، پرس و جو کرد.

او را گفتند: چادر از آن عبیدالله فرزند حر جعفری است. فرستاده ای را به سویش گسیل داشت تا او را فراخواند.

فرستاده را گفت: سوگند به خداوند! من به جهت وارد شدن حسین و یارانش به کوفه، آزرده و دلگیر از آن بیرون آمدم؛ زیرا نبرد با او نزد خداوند گناهی بزرگ است و اگر همراهش شوی، ناخواسته و ناگزیرانه نخستین کشته در راهش می شوی. سوگند به خداوند! نه خواستار دیدن اویم و نه دوست دارم او مرا ببیند.

فرستاده بازگشت، گفته های او را واگویه نمود.

حسین (ع) کفش پوشید و نزدش آمد و او را برای خروج به همراهش فراخواند. او دوباره همان سخنان بازگو کرده به فرستاده را واگویه کرد.

حسین (ع) فرمود: اگر از یاری من خودداری کنی، دیگر ادعای هواخواهی مرا نداشته باش. پاسخ داد: یقین بدان که همین خواهد بود.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

گویند: سپس به جهت یاری نرساندن به حسین (ع) پشیمان شد و سروده‌ای را در این باره سرود که ما آن را در جای خودش بازگو خواهیم کرد.^۱ (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۵؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۴)

^۱ بلادری در ج ۵، ۲۹۰ [همین کتاب] دربارهٔ عبیدالله فرزند حر چنین نوشته است، ابومخنف گوید: هنگامی که حسین (ع) از مدینه راه افتاد و مسلم فرزند عقیل کشته شد، ابن حر از کوفه بیرون آمد و در ناحیهٔ قصر بنی مقاتل اتراق کرد که از آن عیسی فرزند علی است. او در آن جا چادر برپا کرد؛ چون نمی خواست خود را در مأموریت حسین (ع) همراه سازد؛ یا در ریختن خونش شریک باشد. هنگامی که حسین (ع) به قصر بنی مقاتل آمد و آن چادر را دید، درباره اش پرس و جو کرد، او را گفتند: از آن عبیدالله فرزند حر است. حسین (ع) حجاج فرزند مسروق جعفری را نزدش فرستاد و از او یاری خواست. ابن حر به حجاج گفت: من به جهت نریختن خون تو و خاندانت گریختم، چون کشتن تو گناهی بزرگ است و اگر در راه بجنگم و کشته نشوم، کوتاهی ام خواهد بود و من از این بیزارم. بدان! در کوفه نه یار و نه پیروی داری که به همراهت نبرد کنند. پس از آن حجاج گفته‌های او را واگویی کرد، حسین (ع) برخاست و نزدش رفت. هنگامی که امام را دید از جایش برخاست و امام را به جای خود نشانید. حسین (ع) همراهی او را در خروج خود خواست. او عذر آورد و از او بخشش خواست. سپس اسبی به نام ملحقه و برخی محلقه گفته‌اند برای امام فرستاد و گفت: بر آن اسب سوار شو و به جایی امن برو. من و یارانش ترا اداره خواهیم کرد. حسین (ع) از او جدا شد. گویند: اسب را برایش بازگرداند. ابن حر گفت: ریش تو رنگ شده؛ یا سیاهی خود ریش ات است؟ پاسخ داد: پیری شتابان به سوی آمد و من آن را رنگ کردم. ابن حر از نزدش بیرون آمد به کنارهٔ رود فرات رفت و جاگیر شد تا حسین (ع) از پای درآمد. ابن حر کسی نبود که برای دین نبرد کند؛ بلکه او آدم کش و غارتگر بود. پس از آن [کشته شدن حسین (ع)] به کوفه آمد. عبیدالله فرزند زیاد هنگام سرزدن به مردم کوفه، او را دید و بدو گفت: آیا با ما بودی یا با دشمنان؟ پاسخ داد: نه سوگند به خداوند! با دشمنان نبودم که اگر یاور ایشان می بودم، خبرش به تو می رسید. من بیمار بودم. گفت: بیمار دل! پاسخ داد: آری تنها بیماری دل داشتم خداوند تن تندرست به من داده است. ابن حر مال خراج به دست آمده را میان یارانش پخش می کرد. او مردی بخشنده و اهل دیوان بود. گویند: او از نزد ابن زیاد، خشمگین بیرون آمد و شب را نزد احمر فرزند یزید فرزند کیشم طائی گذراند سپس از نزدش به سوی مدائن رفت، در حالی که در سوگ حسین (ع) می گریست و در یاری نرساندنش افسوس می خورد و پشیمانانه می سرود.

يقول أمير جائر حق جائر
و نفسي على خذلانه واعتزاله
فيا ندمي ألا أكون نصرته
سقا الله أرواح الذين تأزروا
ألا كنت قاتلت الشهيد ابن فاطمة
و بيعة هذا الناكث العهد سادمة
ألا كل نفس لا تسدد نادمة
على نصره سقيا من الله دائمة.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

انس فرزند حرث کاهلی همانند ابن حر از کوفه بیرون آمده بود و در انجمن گفتگوی حسین (ع) با ابن حر شرکت داشت و چون از نزد ابن حر بیرون آمد، بر حسین (ع) درود فرستاد و گفت: سوگند به خداوند! من تنها به جهت بیزاری از نبرد با تو؛ و یا بیزاری از همراه شدن با تو در نبرد با دیگران، از کوفه گریختم، ولی خداوند در دلم یاری ترا افکند و مرا در همراهی با تو دلیر کرد.

حسین (ع) بدو فرمود: هدایت شده و پاس داری گشته [از سوی خدا] به همراه ما بیا. پس به سوی کاروان حسین (ع) آمد و بدیشان پیوست. سری جنباند به خواب رفت و در خواب شنید، کسی می گوید: این گروه رهپیما، ره می نوردند، در حالی که مرگ پشت سر ایشان همراهی شان می کند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۶؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۴)

کاروان راه را ادامه دادند تا به نینوا رسیدند. در این هنگام، سواری از سوی والاتباری از سوی کوفه آمد و به نزد حر فرزند یزید رفت و بر حسین (ع) درود نفرستاد سپس نامه ای از سوی ابن زیاد به حر داد که در آن نوشته بود: هنگامی که نامه ام به دستت می رسد، بر حسین (ع) سخت بگیر^۱ و جز در یک دشت خشک بی دژ و آب، اجازه اتراق کردن به او مده.

حر حسین (ع) را گفت: این نامه فرمانروا عبیدالله است و نامه را برای او خواند و از آن ها خواست اتراق کنند. کاروان را واداشت در جایی نآباد و بی آب ماندگار شوند. از او [حر] خواستند در نینوا و غاضریه اتراق کنند، ولی حر نپذیرفت. زهیر فرزند قین فرزند حرث بجلی پیشنهاد یورش بر آن ها را داد.

امیر ستم کار و ستم پیشه می گوید: چرا با فرزند گرانمایه فاطمه، دخت سرافراز پیامبر پیکار نکردی؟

پشیمانی و اندوه بر من به جهت بی وفایی به او و منزوی کردنش و هم پیمان شدن با این نامرد پیمان شکن من اینک سخت پشیمان و ندامت زده ام که چرا او را یاری نکردم؟! و راستی که هر کس درست اندیش و شایسته کردار نباشد، سرانجام پشیمان خواهد شد.

خداوند باران مهر و رحمت خویش را بر روح ها و روان های پاک آن قهرمانانی بباراند که بر یاری او همدست و همدستان شدند.

داستان ابن حر در کتاب تاریخ دمشق و رویدادهای سال ۶۸ق در کتاب الکامل فی التاریخ ابن اثیر، ج ۴، ۲۸۷ یاد شده است و ما نیز در کتاب خودمان عبرات المصطفین با یادکرد منابع آورده ایم.

^۱ جعجع: برداشت از کتاب الفائق: ابن زیاد به عمر نوشت: جعجع بالحسین. منظور او در جعجع سرزمین خشک و سخت و ناهموار و نآباد است و منظور بر او سخت بگیر و برایش آزادهنده باش.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

او [زهیر] گفت: کارزار با این گروه برای ما آسان تر از آنهایی است که پس از این می آیند. ما با ایشان نبرد می کنیم تا بتوانیم به برخی از روستاهای پیرامون رود فرات دست یابیم.

حسین (ع) نپذیرفت و در همان جا اتراق کرد و این روز پنجشنبه دو شب گذشته از ماه محرم سال شصت و یک بود. عمر فرزند سعد فرزند ابووقاص با چهارهزار نفر، در فردایش، از کوفه بدین جا رسید؛ البته پیش از این عبیدالله فرزند زیاد، عمر فرزند سعد را آماده رفتن به دشتبی^۱ کرده بود، چون دیلمیان شورش کرده و بر آن چیره شده و آن سرزمین را تسخیر کرده بودند. از این رو، او را فرمانروایی ری و دشتبی را بدو داده بود.

(۳۳) **گویند:** عمر جای اردوگاه ارتش خود را در حمام اُعین برگزیده بود و چون حسین (ع) بدین سو آمده بود، ابن زیاد که به سوی حسین (ع) روانه شود و پس از به پایان رساندن وضعیت او، به سوی مأموریت نخستین روی آورد.

عمر خواستار کنار گذاردن او از نبرد با حسین (ع) شد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۷؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۵) **ابن زیاد گفت:** آری به شرط دورکردن تو از فرمانروایی ری و دشتبی، نبرد با حسین (ع) را کنار خواهم گذاشت. **عمر پاسخ داد:** امروز را فرصت اندیشیدن به من ده، در همین زمان حمزه فرزند مغیره فرزند شعبه که خواهرزاده اش بود به نزدش آمد و گفت: ای دایی! اگر به سوی حسین (ع) روانه شود، به خدایت بد کرده و صلۀ رحم را از میان می بردی. سوگند به خداوند! اگر از دنیای مادیت بیرون نیایی و به نبرد با حسین (ع) بشتابی هیچ گونه خیر و خوبی به دست نخواهی آورد. سپس عمر فرزند سعد به نزد ابن زیاد آمد.

ابن زیاد او را گفت: یا با سربازان ما به جنگ حسین (ع) می روی و یا پیمان فرمانروایی را بازخواهی داد. عمر پافشاری بر کناره گیری از نبرد با حسین (ع) کرد و ابن زیاد همانندش پافشاری بر جنگ نمود. از این رو، عمر فرزند سعد با چهارهزار نفر به سوی حسین (ع) راه افتاد تا آن که در برابرش قرارگرفت سپس فرستاده ای را به نزد حسین (ع) فرستاد و از انگیزه او در این اقدام به سفر پرس و جو کرد.

^۱ دشتبی: تازی شده دشتبی، بلوکی بزرگ مشترک میان ری و همدان است که دو بخش است. بخش وابسته به همدان، نود روستا دارد که دشتبی یکی از آنهاست (معجم البلدان، برگردان منزوی، ج ۲)، دو رستاق دشتبی، یکی را دشتبی ری و دیگری را دشتبی همدان گویند و هر دو را موسا فرزند بغا جمع کرد و هر دو را یک کوره گردانید و غزویین نام نهاد (تاریخ قم، ۵۷؛ دهخدا).

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

حسین (ع) فرمود: کوفیان برای آمدنم نامه نگاری کردند و چنانچه اکنون از من بپزارند، من باز خواهم گشت. فرستاده عمر قره فرزند قیس حنظلی بود که حبیب فرزند مظاهر بدو گفت: وای بر تو! آیا به سوی گروه ستم گران باز می گردی؟ ای قره! گفت: من با این پاسخ به سوی فرمانده ام باز می گردم سپس می اندیشم که چه کار کنم؟ عمر فرزند سعد پاسخ حسین (ع) را برای ابن زیاد در نامه ای نوشت.

ابن زیاد پاسخ داد:

الآن إذ علقت مخالبتنا به ترجو النجاة و لات حين أوان

«سروده: اگر هم اکنون چنگال هایمان را در چنگ زنیم، امید رهایی و نجات خواهد بود وگرنه زمان از دست خواهد رفت.» هم چنین برای عمر نوشت: بیعت کردن با یزید فرزند معاویه را بدو و همه یارانش پیشنهاد بده و چنانچه انجام دهد، می اندیشیم با او چه کار کنیم. عمر این دستور را انجام نداد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۸؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۶)

گویند: هنگامی که ابن زیاد، عمر فرزند سعد را از حمام أعین روانه ییکار کرد، فرمان داد، مردم لشگری دیگر در ناحیه نخيله گرد آورند و دستور داد هیچ کسی از این فرمان سرپیچی نکند و بر منبر رفت و معاویه را ستایش کرد و نیکی هایش را برشمرد و بخشش هایش را بازگو کرد و توجه اش را به اداره سرزمین ها ستود و چگونگی الفت مردم با او را یاد نمود.

سپس گفت: یزید فرزندش همانند اوست، ویژگی های منشی و رفتاری او را دارد و رهرو راه و روش اوست. بخشش هایش را کرور کرور برایتان افزود پس هیچ کسی از بزرگان و ستون های قوم و بازرگانان و سکنه نباید در شهر بماند و باید به اردوگاه من بپیوندد و چنانچه کسی پیدا شود و به لشکرگاه نیامده باشد، از ذمه من بیرون شده و خونش هدررفته خواهد بود، سپس ابن زیاد به اردوگاه رفت و به حصین فرزند تمیم که در قادسیه بود، دستور داد و همه چهار هزار نفر همراهش بدین اردوگاه بپیوندند و به دنبال آن ابن زیاد، کثیر فرزند شهاب حارثی، محمد فرزند اشعث فرزند قیس، قعقاع فرزند سوید فرزند عبدالرحمان منقری و اسماء فرزند خارجه فزاری را فراخواند و گفت:

«باید به میان مردم بروید و ایشان را به پیروی و ایستادگی فراخوانید و آنان را از سرانجام شان و انجام هرگونه فتنه و بزه بترسانید و تشویق به پیوستن به اردوگاه نمایید.»

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

ایشان رفتند و در کوفه چرخیدند و همه را به گرد خود فراخواندند و همه به جز کثیر فرزند شهاب گرد او جمع شدند، چون کثیر وظیفه چرخش و گردش در کوفه را داشت تا مردم را به اجتماع کردن [در اردوگاه ابن زیاد] ترغیب کند و از هرگونه آشوب و جدایی و ناهمبستگی بازدارد و حسین (ع) را یاری نرسانند و بدو خیانت ورزند. هم‌چنین ابن زیاد، حصین فرزند تمیم را به همراه چهار هزار نفر پس از یک یا دو روز از رفتن عمر فرزند سعد به سوی حسین (ع) گسیل داشت.

هم‌چنین حجار فرزند ابجر عجلی را به همراه هزار نفر به سوی حسین (ع) فرستاد.

هنگامی که شبث فرزند ربیع را فراخواند و او را دستور داد تا به همراه هزار نفر برای رویارویی با حسین (ع) به سویش برود، او خود را به بیماری زد، ولی در پایان به انجام دستور روی آورد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۷۹؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۷) هرگاه مردک [ابن زیاد] فرمان گسیل هزار نفر را می‌داد، گروهی به جهت بیزاری نمی‌رفتند، سپاهیان گردآمده پیرامون سیصد و چهار صد و کمتر می‌بودند.

هم‌چنین او، یزید فرزند حرث فرزند یزید فرزند رویم را با هزار و یا کمتر گسیل داشت.

ابن زیاد، عمرو فرزند حرث را جایگزین خود در کوفه گذاشت و دستور داد قعقاع فرزند سوید فرزند عبدالرحمان فرزند بجیر منقری همراه سوارانی در کوفه بگردد. او در گشت‌وگذار خود به مردی از خاندان همدان برخورد کرد که برای دستیابی به میراثش به کوفه آمده بود، او را دستگیر کرده، به نزد ابن زیاد آوردند، وی دستور کشتنش را داد؛ بنابراین، هیچ نوجوان پسر بالغی در کوفه نمانده بود، مگر آن که به لشکرگاه نخیله رفته باشد.

ابن زیاد گروه‌های بیست، سی و پنجاه تا یکصد نفره را روزانه، بامداد، نیمروز و پسین روزانه از نخیله برای یاری عمر فرزند سعد گسیل می‌داشت، در حالی که هنوز عمر از کشتن حسین (ع) بیزاری می‌جست و هیچ چیز دیگر از رویداد صلح و آشتی، برایش خوشایندتر نبود.

هم‌چنین ابن زیاد، از ترس یاری‌رسانی به حسین (ع)، دیده‌بانانی را در کوفه نهاد تا کسی از لشکریان به اردوگاه حسین (ع) نپیوندد و گروهی مسلح را پیرامون سپاه قرارداد.

زحر فرزند قیس جعفی را فرمانده پاسداران کوفه کرد.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

همچنین گروهی اسب سوار چالاک، میان اردوگاه خود و لشکر عمر فرزند سعد گذاشت تا نامه بران و خبرآوران سریع میان دو ارتش باشد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۸۰؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۸)

عمار فرزند ابوسلاله دالانی تلاش کرد از اردوگاه عبیدالله فرزند زیاد در نخيله جدا شود، ولی نتوانست پس زیرکانه به هدفش رسید تا توانست به حسین (ع) بپیوندد، و با وی کشته شود.

حبیب فرزند مظاهر به حسین (ع) گفت: آبادی از بنی اسد وجود دارد که میان دو رود قرار گرفته و فاصله آن از ما به اندازه یک گام است. آیا به من اجازت فراخواندن و آوردنشان را می دهی؟ شاید خداوند وادار کند از ایشان سودی به تو برسد؛ یا از تو زبانی را دور سازد، پس بدو اجازت داد.

او [حبیب] به سوی ایشان رفت و به آنان گفت: من شما را برای به دست آوردن شرافت آخرت و نیکی و خوبی های آن و بزرگی و ثواب آن فرامی خوانم. من شما را برای یاری فرزند دخت پیامبران فرامی خوانم که اکنون مظلوم و ستم کشیده است. کوفیان او را فراخواندند تا یاری رسانند، ولی هنگامی که آمد، خوارش کردند و دست از یاریش برداشتند و دشمنش شدند تا او را بکشند. هفتاد سوار از این خاندان به همراهش راهی شدند.

مردی به نام جبلة فرزند عمرو از آن جا [بنی اسد] نزد عمر فرزند سعد آمد و او را از این رویداد خبر داد. عمر، ارزق فرزند حرث صیداوی را با گروهی سرباز فرستاد تا میان ایشان مانع و حایلی ایجاد کند.

حبیب فرزند مظاهر به سوی حسین (ع) بازگشت و حسین (ع) را از این رخداد آگاه ساخت.

حسین (ع) فرمود: خداوند را بسیار سپاس گزارم.

فراس فرزند جعد فرزند هبیره مخزومی همراه حسین (ع) بود، هنگامی که دید هیچ گونه مخالفتی ندارد و دچار سختی در این وضعیت شده است، حسین (ع) جدا شدن شبانه از خود را بدو اجازت داد.

نامه ای از ابن زیاد به عمر فرزند سعد رسید که گفته بود: باید میان حسین (ع) و یارانش و آب مانع شوی تا همانند عثمان پرهیزگار و پاک و ستم کشیده، چکه ای آب ننوشند. عمر فرزند سعد پانصد سوار را فرستاد تا پیرامون شریعه بمانند و مانعی میان آن و حسین (ع) و یارانش شوند و ایشان را از نوشیدن آب بازدارند. رویداد یاد شده سه روز پیش از کشته شدن حسین (ع) بود. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۸۱؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۸۹)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

عبدالله فرزند حصین از دی فریاد برآورد: ای حسین (ع)! آیا نمی خواهی نگاهی بر این آب روان بیندازی که هم چون جگر آسمان است؟ سوگند به خداوند! چکه ای از آن نمی نوشی تا تشنه، چشم از جهان فروبندی.

حسین (ع) فرمود: خداوندا! او را تشنه بمیران و هرگز او را نیامورز و نبخش.

[گویند:] ابن حصین تشنه بمرد. او پیوسته آب می نوشید، ولی سیراب نمی شد و این چنین بود که با نوشیدن آب فراوان، جان داد.

هنگامی که تشنگی بر حسین (ع) سخت شد، عباس فرزند علی فرزند ابوطالب (ع) را که مادرش ام البنین دخت حزام از خاندان بنی کلاب بود، به همراه سی سوار و بیست پیاده به همراه بیست خیک برای آوردن آب فرستاد. نافع فرزند هلال مرادی و پس از آن جملی، پیش قراول [سپاه حسین (ع) برای آوردن آب] بودند.

عمرو فرزند حجاج زبیدی که مانعی در برابر آب [از سوی اردوگاه عمر] بود، او [نافع] را گفت: تو کیستی؟
پاسخ داد: نافع فرزند هلال.

گفت: ای آمده! برای چه کاری، بدین جا آمده ای؟

پاسخ داد: آمده ایم تا این آبی را که شما از نوشیدنش ما را بازداشتید، بنوشیم.

گفت: بنوش، نوش جانست.

پاسخ داد: آیا من بنوشم و حسین (ع) و یارانش تشنه باشند؟

عمرو گفت: هیچ راهی برای نوشیدن ایشان وجود ندارد. ما در این جا هستیم تا نگذاریم آب به دست آنان برسد. نافع فرزند هلال فرمان داد تا بی مهابا و زورمدارانه خیک ها را از آب پر کنند، در همین هنگام عمرو فرزند حجاج و یارانش بر آنان یورش بردند، عباس و نافع فرزند هلال به نبرد با ایشان روی آوردند و ایشان را پس راندند و خیک ها پر از آب کرده بازگشتند.

گویند: سپاه عمرو میان ایشان و پرکردن خیک ها مانع شدند و آنان تنها اندکی آب برگرفتند و رفتند.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

مهاجر فرزند اوس تمیمی^۱ فریاد زد: ای حسین (ع)! آیا نمی بینی آب هم چون شکم ماران چگونه درهم می پیچد؟ سوگند به خداوند! تا چشم از جهان فروبستن از آن نخواهی نوشید.

حسین (ع) فرمود: من هرگز آرزو ندارم که خداوند مرا در آن وارد کند و شما را از آن محروم سازد.

گویند: عمرو فرزند حجاج گفت: ای حسین (ع)! این رود فرات است که سگان بدان لیس می زنند و الاغ و گراز از آن می نوشند، ولی سوگند به خداوند! هرگز از آن چکه ای نخواهی نوشید تا آب داغ را در جهنم بچشی^۲.

گویند: حسین (ع) و عمر فرزند سعد، جلسه ای را به تنهایی داشته اند که در آن حسین (ع) فرمود: مرا اجازت بازگشت به جایی که از آن آمده ام، بدهید؛ یا دستم را در دست یزید بگذارم که او پسرعمویم است تا او در باره ام نظر دهد؛ یا مرا به آن سوی مرزهای سرزمین های مسلمان نشین بفرستید که من در آن جا همانند یکی از بومیان زندگی کنم تا سرنوشتم به دست خود و هر چه بر سرم آید، از خودم باشد.

گویند: او [حسین (ع)] تنها بازگشت به مدینه را از او [عمر] درخواست کرد.

عمر فرزند سعد نامه ای درباره درخواست حسین (ع) به عبیدالله فرزند زیاد نوشت.

عبیدالله خواست، پاسخ او را بدهد، شمر فرزند ذی الجوشن کلابی سپس ضبابی به او گفت: نباید از او جز گذاشتن دستش در دست تو، چیز دیگر خواسته شود و اگر چنین نکند او در نیرو و گرمی داشت برتر و تو در ناتوانی و خواری بایسته تر خواهی بود؛ بنابراین، جز به پذیرش فرمانت از سوی او و یارانش به چیزی دیگر رضایت مده، پس اگر او را گوشمالی دهی و تنبیه کنی، او در اختیار تو خواهد بود و چنانچه ببخشی او در انجام کارش بر تو برتری پیدا خواهد کرد.

مرا آگاه کرده اند که حسین (ع) و عمر در گوشه ای از اردگاه سراسر شب را می نشیند و با یکدیگر گفتگو و درگوشی سخن می گویند.

ابن زیاد بدو گفت: آری درست است آن چه را دیدی و شنیدی. از این رو، به همراه این نامه به نزد عمر فرزند سعد برو و از حسین (ع) و یارانش سرنهادهن به فرمان من را بخواه، اگر پذیرفتند، آن ها را سالم نزدم بفرست و چنانچه از فرمان سربیزی

^۱ المهاجر بن اوس التمیمی در متنی یاد شده است. گمان دارم المهاجر بن اوس التمیمی باشد.

^۲ گزارش این رویداد را ابن اثیر در بخش مختار اواخر سال ۶۶ ق در کتاب الكامل فی التاریخ، ج ۴، ۲۳۶ آورده است.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

کردند با آن‌ها به نبرد برخیز و اگر او [عمر] پذیرفت و انجام داد به سخن او گوش فراده و از او پیروی کن و چنانچه نبرد با ایشان را نپذیرفت، تو فرمانده لشگر خواهی بود پس گردن او را بزن و سرش را برایم بفرست.

نامه او [ابن زیاد] به عمر: «باری! من ترا برای به درازا کشیدن ماجرا و تأمین سلامت و شفاعت او در نزد من فرستادم. بنگر! اگر حسین (ع) و یارانش سر به فرمان من گذاشتند، ایشان را سالم نزد من بفرست و چنانچه خودداری کردند، به سویشان یورش ببر تا آن‌ها را بکشی که ایشان سزاوار آن هستند. اگر حسین (ع) را کشتی، به جهت نذری که دارم و قولی که دادم اسبان را وادار سینه و پشت او را لگدمال کنند؛ زیرا او عاق پدر و مادر و سرکش و جنگاور، بُرنده و تیز و بسیار ستم‌کار است. اگر چنین کنی ما پاداش خدمتگزار سربه فرمان و پیرو را به تو خواهیم داد و چنانچه از انجام آن خودداری کنی از مأموریت و لشگر و اداره مردم کنار بکش و شمر فرزند ذی الجوشن را به جای خود بگذار. ما او را با چنین مأموریتی درباره تو روانه کردیم. پایان»

هنگامی که شمر نامه را بدو رساند، عمر گفت: ای دارنده بیماری پیسی! خداوند خانه‌ات را از لطفش محروم سازد و فکر و فریبت را سخت گرداند و ترا و مأموریتت را زشت شمارد. سوگند به خداوند! تو برای نوشته شدن این نامه چاپلوسی و ستایشش کردی.

شمر گفت: آیا سر به فرمان فرمانروا می‌گذاری؟ وگرنه جایت را برای فرماندهی لشگر و اداره مردم برای من خالی بگذار و کنار برو.

عمر گفت: نه، جوانمردی نیست، ولی من مأموریت را انجام خواهم داد.

شمر گفت: پس [انجام آن] به تو نزدیکتر است. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۸۴؛ چ. زکار، ج ۳، ۳۹۱)

عمر، شمر را فرمانده سواران کرد و شامگاه جمعه لشگر را برپا داشت، سپس شمر را در برابر چادرهای حسین (ع) ایستاد و گفت: فرزندان خواهرمان کجایند، منظور عباس، عبدالله، جعفر و عثمان فرزندان علی فرزند ابوطالب (ع) که مادرشان ام‌البنین دخت حزام فرزند ربیعہ کلابی شاعر بودند.

ایشان به سویش آمدند.

او [شمر] گفت: شما درامان هستید.

او را گفتند: نفرین خداوند بر تو! و نفرین بر امان دادنت. تو به ما امان می دهی، در حالی که فرزند دخت پیامبر خدا (ص) امان ندارد؟

عمر فرزند سعد فریاد برآورد: ای سواران خدایی سوار مرکب هایتان شوید و نوید خوش بدهید.

سربازان سوار شدند و پس از نماز پسین به سوی حسین (ع) و یارانش یورش بردند، در حالی که حسین (ع) در برابر خانه اش سرپا نشسته و تکیه بر شمشیرش داده بود، عباس فرزند علی (ع) او را گفت: ای برادر! لشگر به سوی ما روی آورده است. **حسین (ع) برپا خاست و فرمود:** ای عباس! جانم فدایت سوار شو و به نزدشان برو بدیشان بگو: چه چیزی رخ داده است؟ و چه می خواهید؟ عباس با بیست سوار که در میانشان زهیر فرزند قین و حبیب فرزند مظاهر بود به سوی شان رفت و از مأموریت شان پرس و جو کرد.

ایشان گفتند: فرمان فرمانروا آمد که یا ترا سر به فرمان فرمانروا کنیم؛ یا مجازات نماییم.

عباس بازگشت و سخن آنان را برای حسین (ع) بازگو کرد. یاران همراه عباس در برابر لشگر ایستادند و ایشان را پند و اندرز دادند.

حبیب فرزند مظاهر آنان را گفت: سوگند به خداوند! آن هایی که تبار و خاندان پیامبر خداوند و بندگان شریفش را می کشند نزد یزدان بد مردمی خواهند بود.

عزره فرزند قیس بدو گفت: تو خود را پاک و پاکیزه می نمایانی.

عزره به زهیر فرزند قین گفت: تو نزد ما یک هواخواه عثمان بودی، اکنون ترا چه شده است؟ پاسخ داد: سوگند به یزدان! من نه نامه ای و نه پیام آوری برای حسین (ع) نفرستادم، ولی راه مرا و او را با هم کرد، چون او را دیدم، یاد پیامبر (ص) افتادم و پی به فریب و پیمان شکنی و گرایش به دنیا را در شما بردم پس بر آن شدم به یاری او برخیزم و در جرگه یارانش قرار گیرم تا آن چه را از حق او، شمایان از دست دادید، پاس داری کنم.

حسین (ع) فرستاده ای را نزدشان فرستاد که از زیستگاه شان دور شوند تا بتوانند درباره سرنوشت گروه خود بیندیشند، چون او می خواست سفارش های لازم را به خانواده اش بنماید.

عمر فرزند سعد رو به سپاه کرد و گفت: نظر شما چیست؟

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

عمرو فرزند حجاج فرزند سلمه زبیدی گفت: دور باد هرگونه ناپاکی از یزدان! اگر ایشان مردمی از ديلم در چنین شرایطی بودند، بایسته بود که بدیشان پاسخ [آری] به درخواستشان می دادی. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۸۵؛ ج. زکار، ج ۳، ۳۹۲) قیس فرزند اشعث فرزند قیس بدو گفت: درخواست ایشان را بپذیر. سوگند به جانم! آنان فردا به جنگ با تو خواهند پرداخت.

عمر گفت: سوگند به خداوند! اگر می دانستم آن ها اقدام به چنین کاری می کنند، در کشتن شان درنگ نمی کردم سپس از زیستگاه ایشان دور شدند.

حسین (ع) رو به خاندان و همراهانش کرد و فرمود: از کنار من پراکنده شوید و شب را برای انجامش برگزینید و فرمود: این گروه خواستار من هستند و اکنون مرا به دست آوردند و گمان دارم نامه نگاری های ایشان، جز فریب و دسیسه برای من نبوده و ایشان با نابودی من، خواستار بیشتر نزدیک شدن به فرزند معاویه هستند.

او را گفتند: یزدان زندگی پس از تو را بر ایمان بد و ناپسند گردانیده است.

مسلم فرزند عوسجه گفت: چگونه تو را رها کنیم. نزد خداوند چه بهانه ای بیاوریم که در حق تو کوتاهی کردیم؟ نه، سوگند به ایزد! بی وجود تو تا نیزه را در سینه ایشان نشکنم و بر آنان شمشیر نکشم از پا نخواهم نشست و چنانچه سلاحی نداشته باشم، سنگ بر آنان پرتاب خواهم کرد.

سعید فرزند عبدالله حنفی نیز سخنی در همین مایه بازگفت.

هم چنین یارانش گفتگویی به همین گونه داشتند.

حوی برده ابوذر غفاری نیز به همراه حسین (ع) بود، در حالی که داشت شمشیر خود را آماده می ساخت، چنین می سرود:

یا دهر أف لك من خلیلی کم لك بالإشراق والأصیل

من طالب و صاحب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل

و إنما الأمر إلى الجلیل و کل حی سالک سبیل

ای زمانه! اف بر دوستی تو که بسیار از دوستان و خواستارانت را سپیده دمان و شامگاهان به کشتن می دهی و هرگز به بدیل آنان قناعت نمی ورزی! همانا کارها به خدای بزرگ واگذارده و هر زنده ای رهروی ناگزیر این راه است

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

به اندازه سروده تکرار کرد که زینب دخت علی (ع) آن را شنید و از بر کرد. او از جا برخاست، در حالی که جامه‌اش بر زمین کشیده می‌شد و گفت: ای وای بر ما به جهت از دست دادن فرزندان، کاش مرگ زندگی مرا می‌گرفت. ای خلیفه گذشتگان و فریادرس ماندگان! همین روز نیایم پیامبر (ص) درگذشت، مادرم فاطمه چشم از جهان فرو بست، علی پدرم و حسن برادرم درگذشتند.

حسین (ع) فرمود: ای خواهرم! شیطان بردباری ترا از میان مبرد.

پاسخ داد: آیا ستم به خودت می‌کنی؟ سپس بر چهره‌اش کوفت و گریبان درید، در حالی که حسین (ع) او را دل‌داری می‌داد و به شکیبایی فرامی‌خواند.

او فرمان داد: یاران چادرهایشان را به یکدیگر نزدیک کنند و طناب‌ها را درهم بپیچند و در برابر چادرها صف بکشند تا از یک جهت با دشمن روبرو شوند، در حالی که چادرها را پشت سر و سمت چپ و راست را داشته باشند و در چادرها تنها رو به سوی مسیر یورش دشمنان قرا گیرند. هنگامی که شب فرارسید، حسین (ع) و یارانش برای نماز و نیایش و زاری به درگاه یزدان برخاستند و سراسر شب را با خداوند رازونیا کردند.

شهادت امام حسین (ع)

کشتن حسین (ع) فرزند علی (ع) - درود خداوند بر هر دو -

(۳۴) گویند: هنگامی که عمر فرزند سعد نماز پگاه را خواند و آن روز شنبه بود و گویند: روز آدینه، روز عاشورا بود که یاران همراهش بیرون آمدند.

حسین (ع) یاران خود هنگام نماز بامدادی سروسامان داد و سازوکار نبرد را برایشان فراهم ساخت. یارانش سی و دو سوار و چهل پیاده بودند.

او زهیر فرزند قین را مأمور سمت راست لشکر و حبیب فرزند مظاهر را در سمت چپ قرار داد و پرچم خود را به عباس فرزند علی (ع) برادرش داد. لشکر به گونه‌ای قرار گرفت که چادرها در پشت سر ایشان بود.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

حسین (ع) فرمان داد: نی و چوب و هیزم گرد آورند و در جایی گود، همانند جویباری بگذارند. این کانال را که همانند خندقی بود در هنگام شب کنده بودند. سپس نی‌ها و هیزم را در آن ریختند و گفتند: اگر خواستند در زمان نبرد به ما نارو بزنند، آتش بیفروزیم تا از پشت بر ما یورش نبرند.

عمر فرزند سعد، عمرو فرزند حجاج زبیدی را بر یال راست سپاه و شمر فرزند ذی الجوشن ضبابی را بخش چپ و عزره فرزند قییش احمسی را فرمانده سواران و شبت فرزند ربعی ریاحی را فرمانده پیادگان قرار داد و پرچم را در دستان درید برده خود گذاشت.

حسین (ع) فرمان برپا کردن چادری را داد تا خود و یاران نوره بزنند، سپس کاسه‌ای بزرگ از مشک آوردند و خود را با آن خوشبو نمودند.

بریر فرزند خضیر همدانی وارد شد و نوره مالید و مشک به خود.

حسین (ع) و همه یاران حنوط^۱ کردند و در ضمن آتش از هیزم و چوب‌های پشت خانه حسین (ع) و یارانش برخاست.

شمر فرزند ذی الجوشن گفت: ای حسین (ع) شتابان به سوی آتش رفتی.

امام فرمود: آیا این سخن تو بود ای فرزند بزچران؟ سوگند به یزدان! تو برای پیوستن به آن اولی‌تر هستی.

مسلم فرزند عوسجه گفت: ای فرزند پیامبر (ص)! او در دسترس من است اجازت می‌دهی تیری بر او بیفکنم؟

حسین (ع) فرمود: تیر بر او مینداز که من از آغاز کردن نبرد بیزارم.

حسین (ع) را اسبی به نام لاحق بود.

گویند: عبیدالله فرزند حر در هنگام دیدارش آن را بدو پیشکش کرده بود. فرزندش علی فرزند حسین (ع) آن را آماده برای پدر آورد. امام سوار شد و با آوایی بسیار بلند سخنرانی کرد.

^۱ حنوط: مالیدن هر ماده خوشبویی به تن یا کفن میت برای معطر کردن آن گفته می‌شود که به مواضع هفت‌گانه سجده میت مسلمان است، ولی در فقه تنها درباره مالیدن کافور به کار رفته است. مالیدن کافور به بدن میت، تحنیط خوانده می‌شود. (لسان العرب و مجمع البحرین، واژه «حنط»؛ حکیم، مستمسک العروة، قم، ج ۴، ۱۸۵؛ جامع المقاصد، ج ۱، ۳۵۸).

او فرمود: ای مردم سخنان مرا گوش فرا دهید سپس گفتاری چند در فرزانتی خاندانش بر زبان راند سپس گفت: آیا به دنبال خونخواهی کشته‌ای از من هستید؟ یا در پی دارایی ای هستید که من آن را تباه ساختم؟ و یا به دنبال قصاص پدید آوردن زخم خنجر و شمشیر هستید؟ هیچ کس پاسخ نداد.

امام (ع) فریاد زد: ای شبت فرزند ربی! ای حجار فرزند أبجر! ای قیس فرزند اشعث! ای یزید فرزند حرث! آیا شما برای نامه ننوشتید که میوه‌ها برای چیدن رسیده و پیمانه‌ها لبریز شده اند و به سوی ما بیا و فرمانده سپاهی بشو که سربازانش آماده با سازوکار هستند؟

پاسخ دادند: ما چنین نکرده ایم.

امام (ع) فرمود: ای مردم! اگر اکنون از من بیزارید، بگذارید به جایگاه بازگردم.

قیس فرزند اشعث گفت: باید سر به فرمان خاندان پسرعموهایت شوی. ایشان تنها خوبی و آن چه دوست می‌داری به تو می‌رسانند.

امام (ع) بدو فرمود: تو همان برادر کسی هستی که خاندان بنی‌هاشم خونخواهی مسلم فرزند عقیل را دارند که برادرت او را فریب داد. سوگند به یزدان! هرگز خود را هم چون زبوان خوار نمی‌کنم و همانند بردگان نمی‌گریزم.

ای بندگان خداوند من از نبرد و سنگ اندازی شما به خدایم و خدای شما پناه می‌برم^۱ و اگر به من ایمان ندارید، جدا شوید. خواهرانش به گریه افتادند.

او ایشان را آرام کرد و فرمود: خداوند ابن‌عباس را دور مگرداند که از بیرون آوردن زنان به همراه او را بازداشته بود.

زهیر فرزند قین بدو گفت: بندگان خداوند! فرزندان فاطمه به یاری و مهرورزی بیشتر ابن‌سمیه حق دارند.

اگر او را یاری گر نیستید، وی را نکشید. میان او و پسرعمویش یزید را خالی بگذارید.

سوگند به جانم! یزید از اطاعت شما بی کشتن حسین (ع) راضی خواهد بود.

شمر تیری به سوی او پرتاب کرد و گفت: خاموش باش! خداوند ترا خاموش کند، سخن فراکنی ترا.

^۱ قرآن کریم، سوره غافر، شماره ۴۰، آیت ۲۷: وَ قَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ / و موسی گفت: من به خدای آفریننده من و شما از شر هر کافر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد، پناه می‌برم.

زهیر او را گفت: گرمای سوزان روز قیامت را برایت نوید می‌دهم.

شمر او را گفت: خداوند تو و یارانت را هم‌اینک نابود خواهد کرد.

هم‌چنین بریر فرزند خضیر و جز او با ایشان گفتگو کردند و پند دادند و یادآوری نامه‌نگاری‌های فریب‌کارانه آنان شدند.

حر فرزند یزید یربوعی که پابه‌پای حسین (ع) و در برابرش رفت‌وآمد می‌کرد، گفت: سوگند به خداوند! آتش جهنم را

بر بهشت برنمی‌گزینم، سپس اسبش را راه انداخت به سوی حسین (ع) شتافت و در راهش کشته شد.

هنگامی که حر به سوی حسین (ع) راه افتاد، امام فرمود: سوگند به خداوند! تو آزاده در دنیا و آخرت هستی.

سراینده‌ای درباره‌ حر گوید:

لنعم الحر حر بني رباح و حر عند مختلف الرماح

چه خوب آزاده‌ای که حر از بنی‌ریاح است. او آزاده در کشاکش نیزه‌ها می‌باشد.

حر پس از آمدن نزد حسین (ع) به سوی کوفیان رفت و گفت: نکوهش باد بر شما! او را فراخواندید و چون به نزدتان

آمد، وی را مانند اسیران گرفتید.

او و زنان و یارانش را از نوشیدن آب فرات روانی که یهودیان و ترسایان و زرتشتیان از آن می‌نوشند و گرازهای سیاه در آن آب

دهان می‌اندازند، بازداشتید. چه بد سرنوشتی را برای تبار محمد (ص) فراهم ساختید.

بگذارید این مرد در سرزمین خدا گذر کند. آیا شما ایمان ندارید؟ آیا به پیامبری محمد (ص) باور راستین ندارید؟ آیا ایمان

به روز رستاخیز ندارید؟

پیادگان به سوی او یورش آوردند و تیرهایی بر او پرتاب کردند، پس بازگشت و نزد حسین (ع) آمد. (أنساب الأشراف، ج ۳،

۱۹۰)

عمر فرزند سعد لشگر را به سوبش تازاند و به درید گفت: پرچم نزدیک نما و درید پرچم را به نزدیکش رساند، سپس

عمر تیری را در کمان گذاشت و گفت: گواهی دهید نخستین کس من بودم که به سوی آنان تیر پرتاب کردم و چون تیر او از

چله کمان پرتاب شد، لشگر به تیراندازی روی آورد.

یسار برده زیاد و سالم برده ابن زیاد از لشگر بیرون آمدند و جنگجو برای نبرد خواستند.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

عبدالله فرزند عمیر کلبی به حسین (ع) گفت: ای ابو عبدالله! - خداوند ترا رحمت کند - اجازت ده به نبرد با ایشان برخیزم. او به میدان رفت، او مردی بلندبالا با دستان بسیار کشیده بود و شانه‌های دور از هم داشت. او بر هر دوی ایشان یورش برد و هر دو را کشت، در حالی که چنین می‌سرود:

إن تنكروني فأنا ابن كلب حسبي بيتي في كليب حسبي
إني امرؤ ذو مرة و عصب و لست بالخوار عند النكب
إني زعيم لك أم وهب بالطنع فيهم مقدما و الضرب
ضرب غلام مؤمن بالرب

اگر مرا نمی‌شناسید، بدانید از خاندان کلب هستم که پاک‌نژاده‌ام و همین شرافت برای من بسنده است که خاندانم را بشناسید.

من مردی استوار و دلییم، و به هنگام پیشامدهای ناگوار هرگز سستی نمی‌کنم.

ای ام‌وهب! من رویاروی تو به آنان حمله می‌کنم و با نیزه آنان را می‌زنم.

با ضربه برده و بنده مؤمن به یزدان

همسرش به سویش آمد و بدو گفت: پدر و مادرم به فدایت برای حسین (ع) نواده پیامبر (ص) نبرد کن.

او به سوی همسرش روان شد و وی را نزد زنان بازگردانید.

عمرو فرزند حجاج زبیدی که در جهت راست لشگر بود، سپاه را به نزدیکی حسین (ع) و یارانش رساند، ایشان اسبان را رماندند و نیزه‌ها را به سوی او و یارانش برگردانیدند.

اسبان از برخورد نیزه‌ها رمیدند.

سپاه بازگشت و به تیراندازی پرداخت که در میان گروهی پیاده کشته و دسته‌ای زخمی شدند.

شمر از سمت چپ یورش آورد که یاران امام با نیزه به پیشوازشان آمدند، سواران بازگشتند و به تیراندازی روی آوردند، به‌گونه‌ای که گروهی کشته و چند نفر زخمی گشتند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۱)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

مردی از بنی تمیم که به او عبدالله فرزند حوزہ^۱ نزدیک حسین (ع) آمد و گفت: ای حسین (ع) ترا نوید به آتش رسیدن می‌دهم.

حسین (ع) فرمود: هرگز. من به سوی خدای بخشنده و مهربان و شفیع و مطاع می‌روم.

سپس فرمود: او کیست؟

او را گفتند: ابن حوزہ است.

فرمود: خداوند او را به جهنم بکشانند.

اسب او در کنار کانال رمید و سوار را فروانداخت و پایش در رکاب ماند و سرش به اندازه‌ای به زمین به سنگ، ریشه درختان برخورد تا بمرد.

گویند: پای چپ او در رکاب گیر کرد، مسلم فرزند عوسجه اسدی بر او تاخت و پای راست او را با شمشیر پراند، اسبش رمید و او را به هر چیز کوبید تا بمرد.

یزید فرزند معقل به نبرد با بریر فرزند خضیر روی آورد و ضربتی سبک بر او زد.

بریر ضربتی سهمگین بر او وارد آورد، به گونه‌ای که شمشیرش سر و مغز او را جابه‌جا کرد.

رضی فرزند منقذ عبدی بر بریر تاخت، گردن او را گرفت و ساعتی با یکدیگر درگیر شدند تا آن که بریر او را بر زمین زد و بر روی سینه‌اش نشست.

رضی گفت: پشتیبانان و هم‌نبردان من کجایند؟

کعب فرزند جابر فرزند عمرو ازدی بر بریر تاخت و نیزه را در پشت او فرو کرد.

هنگامی که بریر فروشدن نیزه را در تن خود احساس کرد، بینی رضی را به گونه‌ای گاز گرفت که گوشه‌ای از آن را از جدا درآورد.

^۱ طبرانی نزدیک به آن را بازگو کرده است و در مجمع الزوائد ج ۹، ۱۹۳ درباره منقبت حسین (ع) نیز از او روایت شده است. سخن از نام ابن جویزه؛ یا جویزه است.

هنگامی که کعب فرزند جابر از جنگ بازگشت، خواهرش نوار دخت جابر او را گفت: کمک و یاری بر علیه حسین (ع) رساندی و بریر بزرگ قاریان را کشتی؟ کار بسیار بد انجام دادی و تا ابد هرگز با تو سخن نخواهم گفت. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۲)

عمرو فرزند قرظه فرزند کعب انصاری از یاران حسین (ع) به نبرد برخاست زمزمه کنان تا کشته شدن بدین گونه رجز می خواند:

قد علمت کتیبۃ الأنصاری إني سأحمي حوزة الدمار

أضرب غیر نکس (و) شاری دون حسین مهجتي و داری

بی گمان سپاهیان انصار دانستند که من چگونه از حیثیت و شرفم دفاع می کنم

هم چون جوانی دلاور می رزمم و شمشیر می زنم و جان و مالم را در راه حسین (ع) فدا می کنم.

زبیر فرزند قرظه فرزند کعب برادرش در سپاه عمر فرزند سعد بود، فریاد زد: ای حسین (ع) ای دروغ گو! ای فرزند دروغ گو! برادرم را گمراه کردی و فریب دادی تا آن که کشته شد.

حسین (ع) فرمود: ایزد برادرت را گمراه نکرد؛ بلکه او را راهنمایی کرد و ترا در گمراهی گذاشت. گفت: یزدان مرا نابود کند، اگر ترا نکشم و بر حسین (ع) تاخت.

نافع فرزند هلال راهش را بست و بر او ضربه ای وارد کرد و به زمین زد، ولی راهی یافت.

برخی گفته اند: نام ابن قرظه که همراه عمر فرزند سعد بود، علی است. دیدگاه کلبی برتر است.

حر فرزند یزید دو نفر را که به نبرد با او شتافته بودند، کشت. یکی از ایشان شقره از بنی تمیم بود که بدو یزید فرزند سفیان می گفتند و دیگری از بنی زبید، سپس بنی قطیعه که او را مزاحم فرزند حرث می خواندند.

هنگامی که عمرو فرزند حجاج این نبرد را دید گفت: ای ابلهان! شما می دانید با کی می جنگید؟ شما با برگزیده شهسواران و آزادکننده بردگان و از دلاوران بی باک و جنگاوران از جان گذشته نبرد می کنید، هرگز کسی هم آورد او نمی شود و نباید به جنگ تن به تن با او روی آورید. شمار آن ها اندک و زمانی کم زنده خواهند ماند. سوگند به ایزد! اگر او را سنگ باران کنید، کشته خواهد شد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۳)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

عمر گفت: راست می‌گویی و فریاد زد هرگز کسی به جنگ تن به تن با یاران حسین (ع) روی نیاورد، سپس عمرو فرزند حجاج از سمت راست سپاه عمر فرزند سعد و کناره رود فرات بر حسین (ع) یورش آورد و ساعتی درگیری ادامه یافت. مسلم فرزند عوسجه اسدی نخستین کسی از یاران حسین (ع) بود که بر زمین افتاد، زمانی نگذشته، چشم از جهان فروبست.

کنیزک او فریاد برآورد: وای بر من ای ابن عوسجه! ای سرور من! گشوده او مسلم فرزند عبدالله ضبابی و عبدالرحمان فرزند خشکاره بجلی بودند.

یاران عمرو فرزند حجاج از کشته شدن مسلم شادمان شدند.

شبث فرزند ربیع آنان را گفت: وای بر شما! آیا از کشته شدن مسلم شادمان هستید؟ سوگند به یزدان! او را در روز نبرد آذربایجان دیدم که شش ناباوران به خدا را تا آمدن سواران مسلمان بکشت. آیا در کشته شدن چنین کسی شادی می‌کنید؟
عمر فرزند شبّه از ابواحمد زبیری از عمویم فضیل فرزند زبیر از ابوعمر بزار از محمد فرزند عمرو فرزند حسن فرزند علی برایم بازگو کرد و گفت: ما به همراه حسین (ع) در کنار رودی در کربلا بودیم، مردی نزد ما آمد و گفت: حسین (ع) کجاست؟

امام فرمود: من هستم.

گفت: ترا نوید آتش می‌دهم که هم‌اکنون ترا به دستیابی به آتش نوید می‌دهم.

امام فرمود: من رسیدن به ایزد مهرورز و شفیع و مطاع نوید می‌دهم.

تو کیستی؟

گفت: من شمر فرزند ذی‌الجوشن هستم.

حسین (ع) فرمود: خداوند بزرگ‌ترین است.

پیامبر - سلام و درود پیوسته خدا بر او باد - فرمود: من دیده‌ام سگی سیاه و سپید خون خاندان مرا می‌ریزد.

گویند: او سپس حسین (ع) را کشت و سرش را به همراه ما نزد یزید برد. یزید مرا در دامانش نشانید. (أنساب الأشراف، ج ۳،

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

هم چنین فرزندش را در دامانش نشانید، سپس مرا گفت: آیا با او کشتی می گیری؟

پاسخ دادم: کاردی به من و کاردی بدو بده سپس مرا و او را تنها بگذار.

یزید گفت: دشمنی ما کوچک و بزرگ نمی شناسد.

شمر در سمت چپ سپاه یورش برد. او را بازداشتند و نیزه پراکنی کردند، فریاد بر یارانش زد سپس همگی از هر سو بر حسین (ع) و یارانش یورش بردند و در این میان عبدالله فرزند عمیر کلبی کشته شد.

همسرش بالای سرش به گریه زاری پرداخت. شمر برده ای به نام رستم را فرمان داد که سر بانو را بزند. او با آهنی بر سر زن کوید و سرش شکافت و درجا بمرد.

۳۶) گویند: حسین (ع) سوار چهارپایی شد و قرآن در بغل و در میان دستان خود گذاشت، ولی جز افزایش اقدامات بر علیه او سودی نبخشید.

عمر فرزند سعد، حصین فرزند تمیم را فراخواند و مجففه به همراه پانصد تیرانداز را همراهش کرد.

ایشان حسین (ع) و یارانش را تیرباران کردند تا این اسبان پی شدند و رمیدند و سواران همگی پیاده شدند. نيمروز را به نبردی سهمگین و بسیار سخت پرداختند.

ایشان به جهت نزدیک و در کنار هم قرارگرفتن چادرها و آتش برافروخته در پشتشان ناتوان از چیرگی بر یاران حسین (ع) بودند و تنها یک راه داشتند که در این هنگام عمر بر دریدن چادرها و زیستگاه شان فرمان داد و سپاه با نیزه و شمشیر دستور او را انجام دادند.

شمر از سمت چپ بر چادر حسین (ع) یورش برد با نیزه بر آن کوفت.

علی را برای آوردن آتش فراخواند تا چادر را بر روی ساکنین به آتش کشد. زنان فریادکشان و ناله کنان از چادر بیرون آمدند.

حسین (ع) فرمود: وای بر تو! آتش می خواهی تا خانه و خانواده مرا بسوزانی؟

شبت فرزند ربیع، شمر را گفت: پناه بر خدا! من بدتر از تصمیم تو ندیدم و سخنی ناشایسته تر از گفتار تو هرگز نشنیدم.

شمر شرمگین شد.

زهیر فرزند قین با ده جنگاور بر او یورش آوردند و از چادرها دورش کردند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۵)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

حصین فرزند تمیم بر حبیب فرزند مظاهر یورش آورد و حبیب نیز به نبرد با او پرداخت و شمشیر بر چهره اسب فرود آورد و برانگیخته شد و حصین را بر زمین زد. یارانش او را رها کردند و در همین حال حبیب می‌سرود:

أنا حبیب و أبی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر

و أنتم منّا لعمری أكثر و نحن أوفی منکم و أصبر

و نحن أعلا حجة و أظهر حقا و أبقي منکم و أعذر

من حبیب و پدرم مظاهر است، سوار روز جنگ در میان شعله‌های نبرد.

به جانم سوگند! شما بیشترید، ولی ما از شما با وفاتر و شکیباتر هستیم.

حجت ما بالاتر و آشکارتر به حق است و از شما ماندنی‌تر و پذیرفته‌تر.

او نبردی سخت کرد. مردی از بنی‌تمیم که بدیل فرزند صریم خوانده می‌شد، شمشیر بر سرش زد و او را کشت.

مردی دیگر از بنی‌تمیم بر او یورش آورد بر نیزه زد تا بر زمین افتاد، کوشش کرد که برخیزد حصین فرزند تمیم شمشیر بر سرش زد و دیگر از جا برخواست.

تمیمی از اسب فرود آمد و سر او را برید.

حصین سرش را ساعتی بر گردن اسب آویخت، سپس آن را به تمیمی داد تا به کمک آن نزد ابن‌زیاد ببرد و پاداش بگیرد. تمیمی سر را به کوفه آورد، قاسم فرزند حبیب مظاهر او را دید از او سر پدر را درخواست کرد تا به خاک سپارد.

او از دادن آن خودداری ورزید. کینه‌اش را به دل گرفت تا در روزگار مصعب فرزند زبیر، او را بکشت.

این رویداد در نیمروز رخ داد که با شمشیر بر او تاخت تا بمرد.

حر فرزند یزید به همراه زهیر فرزند قین نبردی سهمگین کردند. پیادگان بر او یورش آوردند تا آن که کشته شد. زمان نماز فرارسید. حسین (ع) و همراهانش نماز ترس خواندند و چون نمازشان به پایان رسید، دشمن بر ایشان عرصه را تنگ کرد، نبردی سخت میانشان درگرفت تا آن که دشمن به نزدیکی حسین (ع) رسید و سعید فرزند عبدالله حنفی بر او تیرهایی پرتاب کرد تا آن که بر زمین افتاد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۶)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

گویند: مردی دیگر از بنی حنیفه به جز سعید فرزند عبدالله نیز بر او تیر می انداخت. زهیر فرزند قین به نبرد پرداخت و می سرود:

أنا زهير و أنا ابن القين أذودهم بالسيف عن حسين
من زهيرم و فرزند قین هستم و با شمشیر به کمک حسین (ع) آمده ام
و برای حسین (ع) سرود:
أقدم هديت هاديا مهديا فالیوم تلقى جدك النبيا
و حسنا و المرتضى عليا

جلو بیا تو هدایت گری و امروز است که به نزد نیایت پیامبر (ص) و حسن (ع) و مرتضی علی (ع) می رسی.
مهاجر فرزند اوس تمیمی و کثیر فرزند عبدالله شعبی بر او یورش بردند و او را کشتند.
حوی برده ابوذر [غفاری] در برابر حسین (ع) به جنگ پرداخت و در نبرد کوشش فراوان کرد تا آن که کشته شد.
کیف تری الفجار ضرب الأسود بالسيف صلنا عن بني محمد
أذب عنهم باللسان و اليد أرجو به الجنة يوم المورد
ستمگران ضرب شمشیر برده سیاه برای پیوند با فرزندان پیامبر چگونه خواهند دید
من با دست و زبان از ایشان پشتیبانی می کنم و آرزوی بهشت را از ایشان در روز رستاخیز دارم
هم چنین بشیر فرزند عمرو حضرمی به نبرد پرداخت و چنین می سرود:

اليوم يا نفس ألقى للرحمن و اليوم تجزين بكل إحسان
لا تجزعي فكل شيء (قد) فان و الصبر أحظى لك عند الديان
ای نفس! امروز به دیدار یزدان می روم امروز برترین پاداش ها را می گیرم.
هرگز لابه مکنی، بردباری پیشه کن تا به برترین ها دست یابی.

عبدالرحمان فرزند عبدالله فرزند کدن به نبرد روی آورد و چنین می گفت: هر کس مرا شناسد، من ابن کدن هستم و بر دین حسین (ع) و حسن (ع) می باشم. او به اندازه ای نبرد کرد تا آن که کشته شد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۷)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

نافع فرزند هلال تیر خود را آماده پرتاب کرد و در حالی که آن را از چله رها می کرد، چنین می سرود:

أرمي بها معلماً أفاوقها
و النفس لا ينفعها إشفاقها

او دوازده نفر از سپاه عمر فرزند سعد را بکشت سپس بازویش شکست و او را به اسارت نزد شمر بردند و گردنش را زدند.

۳۷) گویند: هنگامی که بقیه یاران حسین (ع) دیدند که نمی توانند مانعی باشند و نیز ناتوان از پاییدن حسین (ع) باشند، پس همگی به نبرد برخاستند و در برابرش جنگیدند تا آن که کشته شدند.

عابس فرزند ابوشبیب آمد و گفت: ای ابو عبدالله! من توانایی دور ساختن شهادت و ستم را از تو، جز با چیزی ارزشمندتر از جانم برای ندارم پس بدرود. او با شمشیر نبردی دلاورانه کرد. سپاه از هر سو بر او یورش آورد و کشته شد. هنگامی که ضحاک فرزند عبدالله مشرقی از خاندان همدان دید خاندان و یاران حسین (ع) کشته شدند به امام (ع) گفت: ای ابو عبدالله! من همراه تو شدم که در کنارت بجنگم، ولی در خودم نیروی جنگجویی نمی بینم، اجازت به رفتن ده؛ زیرا من ناتوان از دفاع کردن از تو و خودم هستم. حسین (ع) بدو اجازت رفتن داد.

گروهی یمامه ای از سپاه عمر فرزند سعد راه را بر او بستند، ولی رهایش کردند تا راه خود را برود. ابوشعشاء یزید فرزند زیاد فرزند مهاصر فرزند نعمان کندی در برابر حسین (ع) سینه سپر کرد و هشت تیر پرتاب کرد، پنج تیر آن به پنج نفر برخورد، ایشان را از پا درآورد. این سروده را رجز خوانانه فریاد می زد:

أنا يزید و أبي المهاصر
أشجع من ليث بغيل خادر

يا رب إني للحسين ناصر
و لابن سعد رافض مهاجر

من یزید نام دارم و پدرم مهاصر است از شیرینی که در بیشه خفته است، دلیرترم

ای خدای من! همانا من مددکار حسینم و ترک کننده و دورشونده از ابن سعد هستم (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۸)

ابوشعشاء از یاران عمر فرزند سعد بود، سپس هنگامی به سوی حسین (ع) گرایش پیدا کرد که درخواست او را نپذیرفتند و اجرا نکردند. او نبرد کرد تا کشته شد.

هم چنین زیاد فرزند عمرو فرزند عریب صائدی از خاندان همدان با کنیت ابوثمامه به همراه حسین (ع) کشته شد.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

۵۲

هم چنین جیاد فرزند حرث سلمانی از خاندان مراد به همراه حسین (ع) کشته شد. هم چنین سوار فرزند ابوخمیر یکی از خاندان بنی فهم جابری از خاندان همدان، او به جهت وارد شدن زخمی در تن چشم از جهان فرو بست.

هم چنین سیف فرزند حرث فرزند سریع همدانی و مالک فرزند عبدالله فرزند سریع که پسرعمو و برادر مادرش است. بدر فرزند مغفل فرزند جعونه فرزند عبدالله فرزند حطیط فرزند عتبه فرزند کداع^۱ جعفری نیز به نبرد پرداخت و کشته شد - خداوند او را ببخشد - او در هنگام نبرد چنین می سرود:

أنا ابن جعفي و أبي الكداع و مازن ثعلبة لماع
و في يميني مرفه فزاع^۲

من از نوادگان جعفری و پدرم کداع است و در دست راستم شمشیری ترسناک است. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۱۹۹) هم چنین حجاج فرزند مسروق فرزند مالک فرزند کثیف فرزند عتبه فرزند کداع جعفری و نیز مجمع فرزند عبدالله فرزند مجمع از خاندان عائذالله فرزند سعدالعشیره و نیز عبدالاعلی فرزند زید فرزند شعاع کلبی و نیز عبدالله و عبدالرحمان فرزندان عرزه غفاری به همراه حسین (ع) کشته شدند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۰)

^۱ کداع بر وزن کتاب نک: القاموس. نیای معشر

فرزند مالک فرزند عوف است که به همراه امام حسین (ع) شهید شد. کتاب تاج العروس: آن چه لیث گفته است آن است که کداع لقب معشر یاد شده است و نه نیای او و آن

که به همراه حسین فرزند علی (ع) در کربلا به شهادت رسید یکی از نوادگان اوست که همان بدر فرزند معقل فرزند جعونه فرزند عبدالله فرزند حطیط فرزند عتبه فرزند کداع است. همان گونه که در العباب الزاخر و اللباب الفاخر، رضی الدین حسن فرزند محمد فرزند حسن فرزند حیدر عدوی عمری قرشی صغانی حنفی (۵۷۷ - ۶۵۰ق)، دار الرشید، بغداد، ۱۹۸۱ م، یاد شده همو است که این سروده را گفته و رجز خوانانه زمزمه کرده است:

أنا ابن جعف و أبي الكداع و في يميني مرفه قراع

ابن کلبی در کتاب جمهرة، مازن ثعلبه لماع را به نسب جعفری افزوده است.

^۲ در متن «و في يميني مرفه قطاع» بود که ما آن را بدین گونه یاد کردیم «و في يميني مرفه فزاع»

دکتر محمد ابراهیم ذاکر

شهادت خاندان ابوطالب و خاندان پیامبر (ص)

۳۸) گویند: نخستین کشته از خاندان ابوطالب علی اکبر فرزند حسین (ع) فرزند علی (ع) است که به دست مره فرزند منقذ فرزند شجاع عبدی کشته شد. عمرو فرزند صبیح صیداوی قیری بر عبدالله فرزند مسلم فرزند عقیل انداخت سپاه پیرامون او را گرفتند و کشتند.

گویند: رقاد جنبی^۱ می گفت: تیری به سوی یکی از نوجوانان خاندان حسین (ع) پرتاب کردم، درحالی که دستش بر پیشانی بود، دست را به پیشانی چسبانیدم. تیر را پی در پی جابه جا می کردم تا آن را از پیشانی اش بیرون کشیدم، درحالی که سر تیر در سر به جا ماند.

عبدالله فرزند قطبه طایی بر عون فرزند عبدالله فرزند جعفر فرزند ابوطالب یورش برد و او را کشت. نشر فرزند شوط نعمانی و عثمان فرزند خالد جهنی بر عبدالرحمان فرزند عقیل تاختند و وی را کشتند. عمر فرزند نهشل از خاندان تیم الله فرزند ثعلبه بر محمد فرزند عبدالله فرزند جعفر فرزند ابوطالب تاخت و او را بکشت. عبدالله فرزند عروه خثعمی تیری بر جعفر فرزند عقیل انداخت و دل او را شکافت. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۱) قاسم فرزند حسن (ع) را عمرو فرزند سعید ثقیل ازدی بکشت.

قاسم فریاد زد: ای عمو! حسین (ع) به یک باره بر جست و ضربتی بر عمرو وارد ساخت و چون یارانش به کمکش آمدند، او [قاسم] در زیر پای اسبان افتاد و لگدمال شد تا چشم از جهان فرو بست.

عبدالله فرزند عقبه غنوی تیری بر ابوبکر حسن فرزند علی پرتاب کرد و او را بکشت. ابن ابی عقب در این باره سروده است:

و عند غني قطرة من دمائنا و في أسد أخرى تعد و تذكر

قطره ای از خون ما به نزد طایفه غنی است، در میان اسد نیز قطره ای دیگر هست.

^۱ زیاد فرزند رقاد جنبی در گوشه نویسی یاد شده است.

(۳۹) برخی گفته‌اند: حرمله فرزند کاهل اسدی والبی گروهی سپاه عباس فرزند علی فرزند ابوطالب (ع) را دوره کردند و کشتند. حکیم فرزند طفیل طایی جامه‌های او را ربود.

هم‌چنین تیری به سوی حسین (ع) پرتاب کرد که بر جامه او آویزان شد.

حرمله فرزند کاهل والبی تیری بر عبدالله فرزند حسین (ع) انداخت گلویش را برید.

هانی فرزند بثیت حضرمی بر عبدالله فرزند علی یورش برد و او را بکشت و سرش را جدا کرده با خود بیرد.

هم‌چنین عثمان فرزند علی کشته شد.

خولی فرزند یزید تیری به سوبیش پرتاب کرد و مردی از خاندان بنی‌ابان فرزند دارم او را بکشت.

(۴۰) گویند: تشنگی بر حسین (ع) فرزند علی (ع) چیره شد به نزدیک آب آمد تا بنوشد، حصین فرزند تمیم تیری بر او انداخت که در دهانش جا گرفت.

او خون را از دهانش برمی‌گرفت و به [آسمان] پرتاب می‌کرد و می‌گفت: خداوندا! شمار آن‌ها بدان و نیرومندان نابود کن و هیچ‌کس از آن‌ها مگذار بر روی زمین بماند.

(۴۱) گویند: هنگامی سپاهش پراکنده شدند به سوی فرات رفت، مردی از بنی‌ابان فرزند دارم تیری بر او پرتاب کرد که به گلویش برخورد و گفت: خداوندا! من از برخورد آنان به تو شکایت می‌کنم.

(۴۲) گویند: شمر با ده؛ و یا پیرامون این شمار از مردم کوفه به سوی چادر زنان و خانواده حسین (ع) روی آوردند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۲)

حسین (ع) ره سويشان رفت و میان چادرها و ایشان قرار گرفت و آن‌ها را گفت: وای بر شما! اگر دین ندارید، دستکم در دنیا آزاده باشید. ناکسان و نادانان را از خانواده‌ام دور کنید.

شمر او را گفت: ای پسر فاطمه! آن‌ها برای تو باشند سپس با نفرات خود که ابوجنوب عبدالرحمان فرزند زیاد فرزند زهیر جعفی، حولی فرزند نذیر جعفی از کسانی بود که علی (ع) عدل کرد، صالح فرزند وهب یزنی و سنان فرزند انس نخعی از ایشان بودند. شمر آن‌ها را بر علیه حسین (ع) برمی‌انگیخت.

ابوجنوب را گفت: یورش بر حسین (ع) ببر.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

او را پاسخ داد: چه مانعی برای تو در انجام آن است؟ چرا خودت اقدام نمی کنی؟

شمر گفت: چرا چنین می گویی؟

ابوجنوب او را گفت: می خواهی نیزه ام در چشمت بچرخانم. شمر کنار کشید و برفت، چون ابوجنوب جنگاوری دلاور و پیشرو بود سپس شمر با پنجاه پیاده به سوی حسین (ع) بازآمد. حسین (ع) دلاورانه بر آن ها تاخت و ایشان از پیرامونش پراکنده می شدند. در رفت و برگشت ها، زدوخوردهایی میانشان رخ داد.

بحر فرزند کعب فرزند عبیدالله بر حسین (ع) تاخت و بر او شمشیر کشید، در همین حال نوجوانی از همراهان حسین (ع) به سویش آمد. حسین (ع) وی را در آغوش گرفت.

نوجوان به بحر فرزند کعب گفت: ای فرزند ناپاک! عمویم را می کشی؟ آن نفرین شده با شمشیر نوجوان را به گونه ای زد که دستش جدا شد و تنها به پوست آویزان بود.

هنگامی که حسین (ع) با سه یا چهار نفر ماند، دستور داد جامه های با یراق و گلابتون را برایش بیاورند و او آن ها را پوشید. گفته اند: بحر فرزند کعب تمیمی آن ها را پس از کشتن حسین (ع) ربود.

گویند: آب در زمستان از دستانش می جوشید و در تابستان خشک هم چون چوب بودند.

حسین (ع) در حالی که پیراهنی از خز و جبه پوشیده و دستاری بر سر بسته بود، از راست و چپ برپادگان یورش برد به گونه ای که سپاه ترسید و بیمناک شد و مانند بزبان فراری از پیرامونش، هم چون یورش گرگ به گله بزبان و گریز آنان بود. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۳)

گویند: حسین (ع) درنگی طولانی کرد، هر کس به سویش می آمد، توان کشتنش را داشت، ولی به جهت بیزاری از کشتن خود را کنار می کشید تا این مسئولیت بر گردنش نیفتد، سپس مردی که مالک فرزند نسیر کندی خوانده می شد و فردی خونریز بود و از انجام این کار بک نداشت، جلو آمد و با شمشیر بر سرش کوفت که بر آن سربندی قرار داشت. سربند دریده شد و شمشیر سر را زخمی و خون چکان کرد، به گونه ای که سربند انباشته از خون شد.

حسین (ع) سربند خود را دور انداخت، کلاه درازی را درخواست کرد و بر روی سر نهاد و آن مرد را گفت: تو نخواهی خورد و آشامید و خداوند ترا با ستم گران همنشین کند. کندی آن سربند را برداشت.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

گویند: کندی تا آخر تهی دست ماند و دستانش چلاق شدند. زینب دخت علی (ع) عمر فرزند سعد را گفت: ای عمر! آیا ابوعبدالله (ع) کشته می‌شود و تو نظاره گر می‌باشی؟ عمر گریه کرد و روی خود از او برگرداند. شمر بر سپاه فریاد زد: وای بر شما! شما را چه شده است که از این مرد [حسین (ع)] خود را کنار می‌کشید؟ چه چیزی را نگاه می‌کنید؟ او را بکشید، مادرانتان به سوگتان بنشینند. سپاه از هرسو بر او یورش آوردند و از هر جهت بر او ضربه‌ای وارد می‌کردند.

زرعه فرزند شریک تمیمی بر دست راست و میان دوشانه‌اش ضربتی وارد کرد سپس از او دور شدند که در همین حال او [حسین (ع)] نیایش و گریه می‌کرد.

سنان فرزند انس فرزند عمرو نخعی در چنین وضعیت، نیزه‌ای در تن او فروکرد و وی بر زمین افتاد.

سنان به خولی فرزند یزید اصبحی گفت: سر او را بپر. خولی خواست مأموریت را انجام دهد، ناتوان و لرزان شد.

سنان او را گفت: خداوند دستانت را ناتوان سازد، سپس پیاده شد و سر امام (ع) را بُرید و به خولی داد؛ البته پیش از آن تن حسین (ع) آماج ضربه‌های شمشیر و نیزه شده بود. بیش از سی ضربه نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر بر تن او وارد شده بود. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۴)

(۴۴) گویند: خولی خود مأموریت بُردن سر امام (ع) را با اجازت سنان به انجام رساند. پوشاک و جز آن که بر تن حسین (ع) بود، به تاراج برده شد.

قیس فرزند اشعث فرزند قیس کندی قطیفه^۱ خز او را ربود که پس از آن به قیس قطیفه خوانده میشد.

کفش [نعلین] او را مردی از بنی هشل فرزند دارم، ربود.

سپاه به تاراج ورس (جامه و پوشاک) و جواهرات و اشتران روی آوردند.

رحیل فرزند زهیر جعفی، جریر فرزند مسعود حضرمی و اسید فرزند مالک حضرمی بیشتر جواهرات و زیور و پیرایه و جامه‌ها را ربودند.

^۱ قطیفه

ابوجنوب جعفی شتری را برداشت و با آن آب [درمیان مردم] پخش می کرد و نامش را حسین گذاشت. سوید فرزند عمرو فرزند ابومطاع برزمین افتاده و خود را نهان کرده بود و چون شنید گوینه ای می گوید: حسین (ع) کشته شد، او با کاردی که داشت برپا خاست و به نبرد روی آورد.

غره فرزند بطان تغلبی و زید فرزند رقاد جنبی او را کشتند. او آخرین کشته [کربلا] بود.

چادر از سر زنان برکشیدند که عمر فرزند سعد جلو این کارشان را گرفت.

عمر فرزند سعد یارانش را گفت: با اسبان خود تن حسین (ع) را لگدمال کنند.

ده نفر این مأموریت را به عهده گرفتند که اسحاق فرزند حیات حضرمی همانی که پیراهن حسین (ع) را ربود و گرفتار بیماری پیسی شد، با اسبان خود تن حسین (ع) را به گونه ای لگدمال کردند که پشت و سینه وی کوفته و له شد. سنان فرزند انس دلاوری بی باک بود و دیوانگی داشت.

(۴۵) هشام فرزند محمد کلبی گوید: ابومحمد فرزند سائب مرا گفت: من او را دیدم که پیخال و پیشاب در پوشاک خود می کرد. او از ترس مختار فرزند ابوعبیده ثقفی به جزیره ای گریخت، سپس به کوفه بازگشت. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۵)

(۴۶) گویند: سنان آمد تا به درگاه چادر عمر فرزند سعد رسید و با آوایی بلند فریاد برآورد:

أوقر ركابي فضة و ذهباً أنا قتلت الملك المحجبا

قتلت خير الناس أما و أبا و خيرهم إذ ينسبون نسباً

و خيرهم في قومهم مركبا

ركاب مرا انباشته از نقره و زر کن که من شاه خوبان را و کسی که پدر و مادرش بهترین هستند و برترین تبار را دارد و دلاورترین مردم است، کشتم.

عمر فرزند سعد گفت: گواهی می دهم تو دیوانه ای و هرگز بهبودیافتنی نیستی! او را نزد من بیاورید و چون وارد شد، او را با تازیانه بزد، سپس گفت: ای نادان! سوگند به یزدان! اگر این زیاد این سخن ترا بشنود، گردنت را خواهد زد.

حسین (ع) را همراهی بود به نام عقبه فرزند سمعان برده رباب دخت امرئ قیس کلبی و مادر سکینه دخت حسین (ع) چون عمر فرزند سعد او را بدید، بدو گفت: تو کیستی؟

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

پاسخ داد: من بنده و برده هستم. او را رها کرد تا به راهش برود.

موقع فرزند قمامه اسدی نیز از همراهان حسین (ع) بود، گروهی از بنی اسد آمدند و امان برایش گرفتند و او را با خود بردند. هنگامی که عمر فرزند سعد او را به نزد ابن زیاد فرستاد و از ماجرا آگاهش کرد او را به روستای زاره^۱ از بحرین فرستاد.

حرکت خاندان امام حسین از کربلا به کوفه

۴۷) گویند: شمار آن‌هایی که به همراه حسین (ع) کشته شدند، هفتاد و دونفر بوده‌اند. مردم غاضیه از خاندان بنی اسد، پیکر حسین (ع) و یارانش - رحمت خداوند بر ایشان باد - پس از یک روز از کشتن به خاک سپردند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۶)

هشتاد و هشت نفر از یاران عمر فرزند سعد کشته شد و این به جز کسانی هستند که زخمی شدند و آسیب دیدند. عمر برای همه نماز گذارد و به خاک سپرد.

عمر سر حسین (ع) را در همان روز به همراه خولی فرزند یزید اصبحی از خاندان حمیر و حمید فرزند مسلم ازدی برای ابن زیاد فرستاد. آن‌ها شبانه به کوفه رسیدند و در کاخ را بسته دیدند.

خولی سر را به منزل آورد و در زیر تغاری در خانه نهاد. بانویی به نام نوار دخت مالک حضرمی در خانه بود.

او را گفت: چه خبر؟

پاسخ داد: بی‌نیازی ابدی آورده‌ام. این سر حسین (ع) است که در کنارت در این خانه است.

بانو گفت: وای بر تو! سپاهیان با سیم و زر آمدند و تو با خود سر فرزند دخت پیامبر (ص) را آورده‌ای؟ سوگند به ایزد! دیگر هرگز و تا ابد سر من و سر تو بر یک بالین قرار نخواهد گرفت.

عمر فرزند سعد یک روز و فردا را بماند، سپس حمید فرزند بکیر احمری را فرمان داد، در میان سپاه رهسپاری به سوی کوفه را فریاد برآورد. ایشان خواهران و دختران حسین (ع) و کودکان و علی اصغر فرزند حسین (ع) که بیمار بود به همراه خود راه انداختند.

^۱ زاره: روستایی بزرگ در بحرین که به سال ۱۲ ق در خلافت ابوبکر گشوده شد و با اهالی صلح برقرار شد. (معجم البلدان)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

بانوان چون از کنار پیکر حسین (ع) گذر کردند، چنگ در رخساره زدند و فریاد زاری و گریه برآوردند.

زینب دخت علی (ع) می گفت: وای محمد (ص)! فرشتگان آسمان بر تو سلام و درود پیوسته فرستادند، این حسین (ع) است که در میدان نبرد، آغشته به خون و تکه تکه شده است. وای ای محمد (ص) دخترانت اسیر و تبارت کشته و باد صبا گرد و خاک را بر آن ها وزاند. دوست و دشمن به گریه افتادند.

سر هفتاد و دو کشته بریده به همراه شمر فرزند ذی الجوشن، قیس فرزند اشعث، عمرو فرزند حجاج زبیدی و عزره فرزند قیس احمسی از بجبله برای ابن زیاد فرستاده شد. ایشان آن ها را به خدمت ابن زیاد آوردند.

(۴۸) برخی از آگاهان گویند: ابن زیاد دستور داد علی فرزند حسین (ع) را دست بسته نزدش بیاورند. او را گفت: نامت چیست؟

پاسخ داد: علی فرزند حسین (ع).

ابن زیاد گفت: آیا علی فرزند حسین (ع) کشته نشد؟ (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۷)

پاسخ داد: برادرم را علی فرزند حسین (ع) نیز می خواندند که او را مردم کشتند.

ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت و آن ستم گر دستور به کشتن او داد.

زینب دخت علی (ع) فریاد کشید: ای ابن زیاد! برای تو بس است ریختن خون ما. اگر خواستار کشتن او هستی، مرا نیز به همراهش بکش. [ابن زیاد] از ریختن خورش گذشت.

(۴۹) حماد فرزند زید از یحیی فرزند سعید روایت کرده، گوید: ما هرگز برتر از علی (ع) فرزند حسین (ع) در میان خاندان قریش ندیدیم.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

گوید: او پیوسته چنین می فرمود: ای مردم! شما ما را به جهت اسلام دوست داشتید، ولی این دوستی شما برای ما ننگ شد.^۱

^۱ روایتی از ابن جوزی در کتاب تعلیق حدیث، ج ۱۵، ۱۵۷ از ابن ابی دینا از احمد فرزند عباد حمیری از هشام فرزند محمد از پیری از خاندان ازد آورده است: هنگامی که سر حسین (ع) و کودکان و خواهران و بانوان او را نزد ابن زیاد آوردند، زینب بدترین جامه های خود را پوشید و خود را در میان زنان نهان ساخت. ابن زیاد پرسید: او کیست؟ پاسخ نداد. این گفته را سه بار تکرار کرد. برخی از بانوان گفتند: او زینب دخت علی فرزند ابوطالب (ع) است.

ابن زیاد گفت: سپاس مر خدایی که شما را رسوا ساخت و بکشت و آوازه شما را دروغین نشان داد. زینب (ع) گفت: سپاس مر خدایی را که ما را به داشتیم محمد - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - گرامی داشت و پاک و پاکیزه گرداند. باری تبه کاران رسوا و ستم گران دروغ گو نمایان می شوند. ابن زیاد گفت: چگونه بر خورد خدا را با خاندانتان دیدی؟ پاسخ داد: خداوند دستور نبرد به ایشان داد و آنان در کشتارگاه خود، دلاورانه رزمیدند و خداوند ما را در رستاخیز گرد می آورد و میان مان داوری خواهد کرد.

هم چنین در سندی کهن تر آمده است: ابن جوزی از ابن ابی دنیا از عبدالرحمان فرزند صالح عتکی از مهدی فرزند میمون از حرام فرزند عثمان انصاری از سعید فرزند ثابت فرزند مرداس از پدرش روایت می کند و او از سعید فرزند معاذ و عمرو فرزند سهل آورده است که این دو [سعید و عمرو] نزد عبیدالله فرزند زیاد بودند و او با تازیانه بربینی و چشم و دهان حسین (ع) می کوفت.

زید فرزند ارحم گفت: تازیانه ات را بردار! که من بارها دیدم، پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - لب هایش را در جایی که تازیانه ات قرار گرفته گذاشته بود. ابن زیاد او را گفت: تو پیر و خرفت شده ای و خردت را از دست داده ای. زید گفت: روایتی را برای بازگو می کنم که این نیز سخت تر است. روزی پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - را نشسته دیدم که بر روی ران پای راستش حسن و بر پای چپش حسین نشسته بودند. او دست خود را بر تارک سر هر دو گذاشت و گفت: خداوند! این دو را به دست تو و مومنین درست کار می سپارم. پس اکنون چگونه امانت پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - نگاه داری شد؟ هم چنین طبرانی روایتی نزدیک به این را یاد کرده است و نیز در بخش ستایش امام حسین (ع) در کتاب مجمع الزوائد، ج ۹، ۱۹۴ - ۱۹۵ آمده است.

خطیب بغدادی در شناسه عبدالله فرزند ابوسلمه در کتاب متفق و المفترق، ج ۱۰ آورده است: ابوالحسن محمد فرزند عبدالواحد فرزند محمد فرزند جعفر از علی فرزند عمر حافظ از محمد فرزند قاسم فرزند زکریا از عباد فرزند یعقوب از علی فرزند هاشم از محمد فرزند عبیدالله فرزند ابورافع از سلمه فرزند عبدالله فرزند ابوسلمه از پدرش و او از ام سلمه روایت می کند که ام سلمه گوید: پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - روز

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

۵۰) ابومخنف گوید: هنگامی که حسین (ع) کشته شد، سرهای کشته شدگان با او و خاندانش و یارانش را نزد ابن زیاد آوردند.

خاندان کنده با مأموریت قیس فرزند اشعث سیزده سر به همراه داشت؛

خاندان هوازن با سرپرستی شمر فرزند ذی الجوشن با بیست سر؛

خاندان بنی تمیم با هفده سر؛

خاندان بنی اسد با شانزده سر؛

خاندان مذحج با هفت سر؛

خاندان قیس با نه سر آمدند.

۵۱) گویند: ابن زیاد با تازیانه بر دندان های پیشین حسین (ع) می زد که زید فرزند ارقم او را گفت: تازیانه از روی لبها بردار که سوگند به ایزد! پیامبر (ص) این لبها را می بوسید، سپس پیر به گریه افتاد.

ابن زیاد او را گفت: یزدان تو را بگریاند، سوگند به یزدان! اگر تو پیر و خرفت نبودی، گردنت را می زدم. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۸)

زید برخاست رو به مردم کرد و گفت: شما از امروز برده و بنده هستید. ای عربان! شما فرزند فاطمه (ع) را کشتید و اجازه دادید ابن مرجانه خوبان شما را بکشد و بدکارانتان را به خدمت بگیرد. دور باد از هر آن کس که دل به ننگ و پستی می دهد.

هنگامی که خاندان حسین (ع) نزد ابن زیاد آورده شدند، نگاهی بر علی فرزند حسین (ع) انداخت و گفت: آیا نوجوانی مو در رخساره روییده است؟

گفته شد: آری.

ابن زیاد گفت: گردن او را بزنید.

درگذشتش علی و فاطمه و حسن و حسین را دعا کرد و گفت: بارالها من ایشان را به تو و مومنین درست کارت به امانت می سپارم. این روایت با سندی دیگر در حدیث شماره ۱۶۷ در بخش زندگی نامه اما حسین (ع) در کتاب تاریخ دمشق نیز آمده است.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

علی فرزند حسین (ع) گفت: اگر میان تو و این بانوان نزدیکی و خویشی است، پس با ایشان مردی برای پاییدن ایشان بفرست.

ابن زیاد گفت: تو همان مردی هستی. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۰۹)

۵۲) سعید فرزند سلیمان از عباد فرزند عوام از ابو حصین روایت کرده، گوید: هنگامی که حسین (ع) کشته شد، دو یا سه ماه از نماز پگاه تا برآمدن خورشید، دیوارها خونین می شدند.^۱

۵۳) عمر فرزند شبه از موسی فرزند اسماعیل از حماد ابن سلمه از سالم قاص، گوید: روزهای شهادت حسین (ع) آسمان خون بارید.

۵۴) عمر فرزند شبه از عفان از حماد از هشام از محمد فرزند سیرین روایت کرده، گوید: این گونه سرخ رنگی در افق آسمان تا زمان کشته شدن حسین (ع) دیده نمی شد.

۵۵) عمرو از ابن وهب از ابن لهیعه از ابوقبیل روایت کرده، گوید: آسمان در روز کشته شدن حسین (ع) تاریک شد، به گونه ای ستارگان دیده می شدند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۰)

۵۶) گویند: ابن زیاد بدین گونه سخنرانی کرد و گفت: سپاس مرخدایی را که دروغ گو فرزند دروغ گو، حسین (ع) و پیروانش را کشت. عبدالله فرزند عقیف ازدی، سپس غامدی برجستند. او [غامدی] شیعه بود و چشم چپش را در جنگ جمل و راست را در صفین از دست داده بود. او هرگز از مسجد اعظم دور نمی شد.

او هنگامی که سخن ابن زیاد را شنید، بدو گفت: ای ابن مرجانه! دروغ گو فرزند دروغ گو تو و پدرت و آن که ترا فرمان روا کرد، هستید. آیا فرزندان پیامبران را می کشید و با سخن راست گویان گفتگو می کنید؟

ابن زیاد گفت: علی فرزند ...^۲ سپس شعار خاندان ازد را فریاد کشید: مبرور؛ یا مبرور. بی درنگ هفتصد نفر از خاندان ازد در کوفه حاضر شدند و برجستند و او را رهانیدند و به خانواده اش رساندند.

ابن زیاد به بزرگان گفت: آیا دیدید، این ها چه کار کردند؟

^۱ روایتی نزدیک به این را طبرانی یاد کرده است و در کتاب مجمع الزوائد، ج ۹، ۱۹۷، بخش زندگی نامه امام حسین (ع) نیز آمده است.

^۲ افتادگی از متن است.

پاسخ دادند: آری.

او گفت: ای مردم یمن! بروید و آن یارتان را بیاورید. هنگامی که اهل یمن را به سوی فرستاد، صنیع پدرش را در اتاقی جا داد. عمرو فرزند حجاج دستور داد ازدیان در گوشه گوشه مسجد بنشینند و آن‌ها را [در آن جا] زندان کردند و در میانشان عبدالرحمان فرزند مخنف و جز ایشان بود. نبردی سخت میان ازدیان و اهل یمن رخ داد.

ابن زیاد از اهل یمن درنگ کردن را خواست و به فرستاده ای که به سوی ایشان فرستاده بود، گفت: بنگر درگیری میان ایشان چگونه است؟ فرستاده آمد و نبرد خونین و سخت میان آنان را دید.

ایشان به فرستاده گفتند: باید به امیر بگویی که تو ما را نه به جنگ با نبط^۱ جزیره و نه با جرمقیان^۲ موصل فرستاده ای ایشان تخم مرغ نیستند که اندک اندک خورده شوند و نه توت نرم اند. عبیدالله فرزند حوزة و الهی و محمد فرزند حبیب بکری از کشته ها ازدیان و بسیاری دیگر از کشته ها در میانشان بود. نیروی یمنی بیشتر شد و به سوی اتاق نیین رفتند و به پشت درگاه اتاق ابن عفیف رسیدند. در را شکستند و به زور وارد آن شدند.

دخترش شمشیری به دست گرفت، آن‌ها را از خود دور کرد، ایشان پیرامون وی را گرفتند و دستگیرش کردند و به نزد ابن زیاد رفتند و در راه می گفت: (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۱)

أقسم لو يفسح لي من بصري شق عليكم موردی و صدري

اگر بینایی به من اجازه می داد، سینه را چاک می کردم. سفیان فرزند یزید فرزند مغفل به دفاع از ابن عفیف درآمد و او را نیز گرفتند.

ابن عفیف را کشتند و در سبخره (شوره زار) به دار کشیدند.

جندب فرزند عبدالله را نزد ابن زیاد آوردند.

ابن زیاد بدو گفت: سوگند به یزدان! با ریختن خونت به خداوند نزدیک می شویم.

^۱ نبط: گروهی از مردم که در بطائح میان عراقین نازل شدند (منتهی الارب).

^۲ جرامقه: گروهی از ناعربان که در اوایل اسلام در موصل سکونت کردند و مفرد آن جرمقانی تصحیف شده خرمقانی یا خرمگانی است. (منتهی الارب؛ آندراج)

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

پاسخ داد: ریختن خونم ترا از ایزد دور می‌سازد.

ابن‌زیاد، ابن‌مغفل را گفت: ما تو را به خاطر پسرعمویت سفیان فرزند عوف می‌بخشم که او بهتر از تو است.

عمر فرزند سعد می‌گفت: هیچ‌کس نزد خانواده‌اش بدفرجام‌تر از من نیامد. من فرمان‌بر ابن‌زیاد نابکار و ستم‌گر بودم و از حکم عدالت سرپیچی کردم و صله‌رحم خویشاوندی تبار نیک را گسستم.

عمر فرزند شبه از ابوعاصم از قره فرزند خالد از ابورجاء عطاردی روایت می‌کند، می‌گوید: همسایه‌ام مرا آگاه کرد، هنگامی که حسین (ع) کشته شد، کسی گفت: آیا نمی‌بینی خداوند با تبهکار فرزند تبهکار چه کرد؟ خداوند در همان دم دو میخ در چشمانش فرو کرد^۱. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۲)

حرکت خاندان امام حسین از کوفه به شام

۵۸) گویند: ابن‌زیاد سر حسین (ع) را در کوفه گرداند، سپس زحر فرزند قیس جعفی را فراخواند و او را به همراه سر حسین (ع) و سر یارانش و خانواده‌اش را به سوی یزید فرزند معاویه گسیل داشت.

^۱ این روایت در حدیث ۹۶ بخش فرزندی‌های علی (ع) در کتاب الفضائل نوشته احمد فرزند حنبل نیز آمده است: عبدالله از پدرش عبدالملک فرزند عمرو از قره از ابورجاء روایت کرده، گوید: علی (ع) و این خانواده را ناسزا نگویند. یکی از همسایه‌هایم از بله‌جیم به کوفه آمد و گفت: آیا این تبهکار فرزند تبهکار را ندیدید! خداوند او را کشت. منظور امام حسین (ع). گوید: خداوند دو میخ در چشمانش کرد و بینایی‌اش را گرفت.

طبرانی این حدیث را در زندگی‌نامه حسین (ع) در کتاب معجم الکبیر، ج ۱، برگ ۳۳۷ ب آورده است. محمد فرزند عبدالله حضرمی از ابراهیم فرزند سعید جوهری از ابوعامر عقدی و هر دو از قره فرزند خالد از ابورجاء عطاردی گوید: علی (ع) و این خاندانش را ناسزا ندهید، یکی از همسایه‌هایم از بله‌جیم گفت: آیا این تبهکار حسین (ع) فرزند علی (ع) را ندیدید که خداوند او را کشت؟ خداوند بی‌درنگ بینایی‌اش را از او گرفت. هم‌چنین آن‌را در حدیث، ۳۰۹ - ۳۱۰ زندگی‌نامه امام حسین (ع) در کتاب مجمع الزوائد، ج ۹، ۱۹۶ آورده است و رجال آن رجال الصحيح هستند. شیخ مفید این روایت را در جایی دیگر آورده است. ابوعبدالله محمد فرزند عمران از ابوبکر احمد فرزند محمد فرزند عیسی از ابوعبدالرحمان عبدالله فرزند احمد فرزند حنبل از پدرش از عبدالملک فرزند عمرو روایت کند که ابورجاء عطاردی گوید: هرگز علی (ع) و این خاندان را ناسزا نگویند. همسایه‌ام از بله‌جیم پس از کشته شدن زید فرزند علی (ع) به دست هشام فرزند عبدالملک و پیکر به دارکشیده او گفت: آیا نمی‌بینید این تبهکار را؟ خداوند دو زخم در چشمانش ایجاد کرد و بدین‌گونه بینایی‌اش را از دست داد. شیخ طوسی این روایت را در حدیث ۴۶ کتاب امالی طوسی، ج ۲، ۵۵ آورده است ... این پانویست مشخص نشده برای کدام متن است.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

ابوبرده فرزند عوف ازدی و طارق فرزند ابوظبیان ازدی را نیز همراهشان ساخت.

هنگامی که به نزدش رسیدند، یزید گفت: من راضی به فرمان بری شما بی کشته شدن حسین (ع) بودم. خداوند خاندان بنی سمیمه را نفرین کند، ولی سوگند به یزدان! اگر من در کنارش بودم او را [حسین (ع)] می بخشیدم. خداوند حسین (ع) را رحمت کند. او را کسی کشت که صله رحم را میان من و او برید. زحیر فرزند قیس به هیچ گونه پاداشی دست نیافت.

۵۹) عمری از هشتم از عبدالملک فرزند عمر (عمیر) روایت کرده، گوید: من در این کاخ [قصر کوفه] چیزهای شگفت انگیز دیدم: من سر حسین (ع) را در سینی نهاده در میان داستان ابن زیاد دیدم، سپس سر ابن زیاد را در جلو مختار، سپس سر مختار را در برابر مصعب و سپس سر مصعب را در میان عبدالملک فرزند مروان دیدم^۱. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۳)

^۱ ابن عساکر درباره خالد فرزند غفران در کتاب تاریخ دمشق، ج ۱۵، ۹۸ آورده است: ابومحمد عبدالجبار فرزند محمد فرزند احمد بیهقی در کتابش تاریخ بیهقی از ابوالحسن علی فرزند سلیمان فرزند احمد از ابوبکر احمد فرزند علی از ابوعبدالله حافظ، گوید: شنیدم ابوالحسن علی فرزند محمد ادیب با اسنادی آورده است: هنگامی که سر حسین (ع) فرزند علی (ع) در شام به دار کشیده شد، خالد فرزند عمران از بزرگان تابعین خود را پنهان می سازد. یارانش به دنبالش می گردند تا پس از یک ماه او را می یابند. انگیزه گوشه نشینی او را پی جویی می کنند. او گفت: نمی بینید چه بر سر ما آمده است؟ سپس این سروده را بازگو کرد و گفت آن را از ابوعبدالله فراوی از ابوعثمان صابونی شنیده است که حاکم ابوعبدالله حافظ در مجلس ابومنصور حشادی در اتاقش در سوگ کشتن حسین (ع) این سروده را داشته است:

جاؤا برأسك يا ابن بنت محمد	متزملأ بدمائه تزميلا
و كأنما بك يا ابن بنت محمد	قتلوا چهارا عامدين رسولا
قتلوك عطشانا و لم يترقبوا	في قتلک التنزيل و التأويلا
و يكبرون بأن قتلتم و إنما	قتلوا بك التكبير و التهليل
ای فرزند دخت محمد (ص)! سرت را پیچیده در خون آوردند.	
ای فرزند دخت محمد (ص)! ترا آشکارا کشتند.	
ترا تشنه کشتند و آیات الهی و قرآن را در هنگام کشتنت نادیده گرفتند.	

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

۶۰) هیثم فرزند عدی از عوانه روایت می‌کند: هنگامی که سر حسین (ع) در میان دستان یزید گذاشتند، او سروده حصین فرزند حمام مری را زمزمه کرد.

یفلقن هاماً من رجال أعزة
علینا و هم کانوا أعق و أظلماً
سرهایی را شکافتند که برای ما عزیز بود. در حالی که خودشان [گشندگان امام حسین (ع) و یارانش] ناسپاس تر و ستمکارتر بودند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۴)

۶۱) عمرو ناقد و عمرو فرزند شبه از ابواحمد زبیری از عمویش فضیل فرزند زبیر از ابو عمر بزار از محمد فرزند عمرو فرزند حسن روایت می‌کند: هنگامی که سر حسین فرزند علی (ع) در برابر یزید گذاشته شد، او این سروده را زمزمه کرد:

یفلقن هاماً من رجال أعزة
علینا و هم کانوا أعق و أظلماً
سرهایی را شکافتند که برای ما عزیز بود. در حالی که خودشان [گشندگان امام حسین (ع) و یارانش] ناسپاس تر و ستمکارتر بودند.

۶۲) گویند: عبیدالله فرزند زیاد فرمان داد، بر گردن علی فرزند حسین (ع) غل و زنجیر بگذارند و بانوان و کودکان بر کجاوه سوار کردند و محفز فرزند ثعلبه از خاندان عائذ قریش و شمر فرزند ذی الجوشن را به همراه ایشان به سوی شام راه انداخت. گروهی گویند: محفز را به همراه سر حسین (ع) فرستاد. هنگامی محفز که به نزد یزید رسید، آواز سر داد و گفت: ای امیر مومنان! این که در برابر تو است محفز فرزند ثعلبه است که نزد نو با ناکسان و تبهکاران آمده است.

یزید گفت: مادر محفز چه چیزی را سرپا نگاه داشته، تبهکار ناکس را. یزید سر حسین (ع) را به اندرون نزد بانوان خود فرستاد.

با کشتنت خودبزرگ‌بینی نشان می‌دهند، در حالی که با کشتنت تکبیر و تهلیل خداوندی از میان رفت.

گویم: آن را در حدیث ۳ فصل ۱۳ از مقتل خوارزمی، ج ۲، ۱۲۵ این روایت نیز آمده است: ابوالحسن علی فرزند احمد عاصمی از شیخ القضاة اسماعیل فرزند احمد بیهقی از شیخ السنه ابوبکر احمد فرزند حسین بیهقی از ابوعبدالله حافظ روایت می‌کند، گوید: شنیدم ابوالحسن علی فرزند محمد ادیب با ذکر اسناد آورده است.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

۶۷

عاتکه دخت او و مادر یزید فرزند عبدالملک سر را گرفت و شستشو داد و خوشبو ساخت.

یزید دختر را گفت: این چیست؟

دختر پاسخ داد: سر پسرعموی مرا ژولیده برایم آوردی. من او را پاکیزه و خوشبو کردم.

سر حسین (ع) در کنار دیوار دمشق یا دیوار کاخ؛ و یا جایی دیگر به خاک سپرده شد.

گروهی گفته‌اند: سوراخ ژرف در کاخ کردند و سر را در آن دفن کردند.

۶۳) گویند: هنگامی که سر امام در برابر یزید قرار داشت، او با تازیانه‌ای بر دهان و دندان حسین (ع) کوبید. (أنساب

الأشراف، ج ۳، ۲۱۵)

ابوبرزه اسلمی او را گفت: آیا بر دهان و دندان حسین (ع) می‌کوبی؟ تازیانه‌ات را بردار. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۶)

من دیدم^۱ پیامبر - سلام و درود پیوسته خداوند بر او باد - این لب‌ها می‌مکید، ولی ای یزید در روز رستاخیز که بیایی،

شفیعت ابن زیاد خواهد بود و چون حسین (ع) بیاید شفیعش محمد (ص) خواهد بود، سپس از انجمن یزید بیرون آمد.

^۱ ابن جوزی در کتاب الرد علی المتعصب العنید گوید: عبدالوهاب فرزند مبارک از ابوالحسین فرزند عبدالجبار از حسین فرزند علی طنجیری از عمر فرزند احمد فرزند شاهین از احمد فرزند عبدالله فرزند سالم از علی فرزند سهل از خالد فرزند خداس از حماد فرزند زید از جمیل فرزند مره از ابوالوضی روایت کرده می‌گوید: شتری که سر امام حسین (ع) و یارانش را با خود آورد، سربردند، هیچ‌کس نتوانست گوشت آن را بخورد، چون تلخ‌تر از گیاه صبر بود. هنگامی که سرها را نزد یزید آوردند، نشست و بزرگان شام را فراخواند و پیرامون او نشستند، سپس سر را در برابر خود نهاد و با تازیانه بر دهانش کوفت و چنین می‌سرود:

یفلقن هاما من رجال أعة
علینا و هم کانوا أعتق و أظلما

سرهایی را شکافتند که برای ما عزیز بود. در حالی که خودشان [گشندگان امام حسین (ع) و یارانش] ناسپاس تر و ستمکارتر بودند.

محمد فرزند ناصر از جعفر فرزند احمد سراج از ابوطاهر فرزند علی فرزند علاف از ابوالحسن برادرزاده میمی (ابن‌احی میمی) از حسین فرزند صفوان از عبدالله فرزند محمد فرزند ابوالدنیا قرشی از محمد فرزند صالح از علی فرزند محمد از خالد فرزند یزید فرزند بشر سکسکی از پدرش از

دکتر محمد ابراهیم ذاکر

قبیصه فرزند ذویب خزاعی روایت می‌کند: سر حسین (ع) را آوردند و در برابر یزید گذاشتند. یزید با تازیانه‌ای که دست داشت بر آن ضربتی زد و چنین می‌سرود:

یفلقن هاماً من رجال أعة علینا و هم کانوا أَعَقَّ و أظلما

ابوبکر فرزند ابوالدنیاء از ابراهیم فرزند زیاد از عبدالعزیز فرزند عبدالله از عبدالعزیز فرزند دراوردی از حرام فرزند عثمان از یکی از دو فرزندان جابر فرزند عبدالله انصاری از زید فرزند ارقم روایت کند، گوید: من نزد یزید فرزند معاویه بودم که سر حسین (ع) را آوردند. او با تازیانه بر روی لبانش می‌زد و چنین می‌سرود:

یفلقن هاماً من رجال أعة علینا و هم کانوا أَعَقَّ و أظلما

او را گفتم: چوب‌دستی‌ات را بردار. پاسخ داد: این از خاندان علی (ع) است. او را گفتم: پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد- را دیدم که حسن (ع) بر روی ران راست و حسین (ع) را بر روی چپ نشاندند بود و دست راستش را بر سر حسن (ع) و دست چپ را بر سر حسین (ع) گذاشته بود و می‌گفت: خداوند! این دو را نزد تو و پرهیزگاران درست‌کار به امانت می‌گذارم. ای یزید! تو چگونه امانت پیامبر (ص) را نگاه داشتی؟ ابن ابی‌الدنیاء از ابولید از خالد فرزند یزید فرزند اسد از عمار دهنی از ابوجعفر روایت کرده است: هنگامی که سر حسین (ع) میان دستان یزید قرار داده شد، ابوبرزه در کنارش بود و او با تازیانه بر دهانش می‌کوفت و چنین می‌سرود:

یفلقن هاماً من رجال أعة علینا و هم کانوا أَعَقَّ و أظلما

ابوبرزه او را گفت: چوب‌دستی‌ات را بردار. سوگند به یزدان! بارها دیدم پیامبر (ص) با دهان خود بر این دهان بوسه می‌زد. ابن ابی‌الدنیاء از سلمه فرزند شبیب از حمیدی از سفیان روایت کرده گوید: سالم فرزند ابوحفصه شنیدم که می‌گفت، حسن گوید: یزید فرزند معاویه با تازیانه بر جایگاهی می‌زد که پیامبر (ص) بوسه زده بود.

سفیان گوید: مرا گفتند که حسن به دنبال این سخن، چنین سرود:

لَهَا مَ بِأَذْنَى الطِّفِّ أَذْنَى قَرَابَةٍ
وَبْنَتْ رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ
مَنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسْبِ الرَّذْلِ

ابن جوزی گوید: علی فرزند عبدالله راغونی از محمد فرزند احمد کاتب از عبدالله فرزند ابوسعید و راق از محمد فرزند یحیی احمری از لیث از مجاهد روایت می‌کند و گوید: سر حسین (ع) را در برابر یزید فرزند معاویه گذاشتند و او گفت:

لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا
جَزَعَ الْخَرْجُ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

گویند: این سخن را مردی از انصار واگویه کرده است.

۶۴) ابن برد انطاکی فقیه از پدرش روایت می کند، گوید: مردی از شام نگاهی بر دخت علی (ع) انداخت و به یزید گفت: این دختر را به من ببخش. با این سخن زینب (ع) نکوهش گرانه بر یزید خُرده گرفت. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۷) یزید خشمگین شد و گفت: اگر می خواستم دختر را بدو می بخشیدم.

هنگامی که یزید چهره حسین (ع) را دید گفت: هرگز چهره ای زیباتر از این ندیدم. او را گفتند: او همانندی با چهره پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد- دارد. یزید خاموشی برگزید.

هنگامی که زنان حسین (ع) را نزد زنان یزید آوردند، برخی از ایشان فریاد زدند و گریه و زاری راه انداختند و به سوگواری حسین (ع) پرداختند.

۶۵) گویند: یزید به ایشان اجازه برگزاری مجلس سوگواری داد^۱.

فَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشُلْ

لَسْتُ مِنْ خُنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَتَّقِمْ

مِنْ بَنِي أَحْمَدَ، مَا كَانَ فَعَلٌ

کاش بزرگان من که در جنگ بدر، کشته شده بودند، امروز می دیدند که قبیله خزرج چگونه از ضربات نیزه به زاری آمده است.

در آن حال، از شادی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید! دستت درد نکند!

من از فرزندان خندف نیستم، اگر از فرزندان احمد [رسول خدا (ص)] انتقام نگیرم.

مجاهد گوید: منافقانه سخن گفت. سوگند به خدا در اردوگاه او کسی نماند که او سرزنش و نکوهش نکند.

گویم: هرگاه روایات بیشتر در این زمینه خواستار باشید به کتاب عبرات المصطفین فی مقتل الامام الحسین (ع) مراجعه نمایید.

^۱ دانسته می شود که یکی از بانوان یزید به نام «ام» نخستین کس است که بازدارنده و جلوگیری کننده از برپایی گریه، زاری و شیون بر سوگ جگرگوشه و نواده پیامبر (ص) بوده است که از یزید سنگدل تر و بد نهادتر بود.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

بازگشت خاندان امام حسین به مدینه

یزید دو برابر از دست داده‌های بانوان حسین (ع) را بدیشان بازگرداند و گفت: ابن‌سمیه نفرین خداوند بر او باد در مسأله حسین (ع) شتاب ورزید.

یزید زنان و کودکان با فرستاده‌ای به مدینه فرستاد و سفارش کرد با آن‌ها نرم‌جویانه برخورد شود و به علی‌فرزند حسین (ع) گفت: اگر دوست داشته باشی نزد ما بمانی ترا پاداش و مقام خواهم داد.

او رفتن به مدینه را برگزید پس بدان‌جا راهی شد.

هنگامی که خبر کشته شدن حسین (ع) به مدینه رسید، گریه و زاری و فریادها در خانه‌های بنی‌هاشم بلند شد.

عمرو فرزند سعید اشدق گوید: سوگواری همانند سوگواری عثمان بود.

هنگامی که مروان خبر را شنید، گفت:

عَجَّت نساء بني زبيد عجة كعجيج نسوتنا غدات الأرب

زنان بنی‌زبید زاری کردند هم‌چون شیون زنان ما در مرگ عثمان.

عمرو فرزند سعید گوید: سوگند به خداوند! آرزو داشتم امیر مومنان سر او را برای ما نمی‌فرستاد.

مروان گفت: بدترین سخنی بود که گفتم.

سپس سر را گرفت و گفت:

يا حَبْذا بردك في الیدین و لونك الأحمر في الخدين

چه خوش است سردی تو در دستانم و سرخی رنگ گونه‌هایت. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۸)

۶۶) عمر فرزند شبه از ابوبکر عیسی فرزند عبیدالله فرزند محمد فرزند عمر فرزند علی فرزند ابوطالب از پدرش

گفت: عمرو فرزند سعید بر روی منبر پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - دچار خونریزی بینی شد، پس بیار اسلمی آزرده دل گفت: امروز روز خون است که در همین دم سر حسین (ع) را آوردند. بانوان خاندان ابوطالب به ناله و شیون کردن فریادهایشان بلند شد.

مروان گفت:

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

عَجَّت نساء بني زبيد عَجَّةً كعجيج نسوتنا غداة الأرنب

زنان بنی زبید همانند زنان روز ارنب (کشته شدن عثمان) شیون سردادند.

هم چنین بانوان شیون می زدند که مروان باز هم گفت:

ضربت دوشر فيهم ضربة أثبتت أركان ملك فاستقر^۱

ابن ابی حبیش از جایش در حالی بلند شد که هنوز عمرو سخنرانی می کرد، گفت: خداوند رحمت کناد فاطمه (ع) را. عمرو سخنرانی خود را اندکی دنبال کرد و گفت: شگفتا! از این کُند و سنگین زبان (تُک زبان)! تو و فاطمه چه ارتباطی دارید.

پاسخ داد: مادرش خدیجه و او از خاندان بنی اسد العزی است.

پاسخ داد: آری، سوگند به یزدان! او دخت محمد (ص) است که او را از راست و چپ دربر گرفت. سوگند به خدا آرزو می کردم او را [سر حسین (ع)] از من دور می ساخت و برایم نمی فرستاد. آرزو داشتم سر حسین (ع) بر روی گردنش و روح وی در کالبدش می بود.

۶۷) عوانه فرزند حکم گوید: حسین (ع) در کربلا کشته شد.

سنان فرزند انس او را کشت و خولی فرزند یزید سرش را برداشت و به نزد ابن زیاد آورد و او آن را به همراه محفز فرزند ثعلبه برای یزید فرستاد.

گویند: حجاج از او پرسید: با حسین (ع) چگونه برخورد کردند؟

پاسخ داد: او را آماج سرنیزه کردم و با شمشیر تکه تکه نمودم^۲.

حجاج گفت: سوگند به ایزد! هرگز آن دو در بهشت با هم گرد نخواهند آمد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۱۹)

سپس گفت: او را پانصد درم بدهید و چون بیرون آمد، فرمان داد، پیشیزی بدو ندهید.

گوید: حسین (ع) در زمان کشته شدن، پنجاه و هشت سال داشت و این رویداد روز عاشورای سال شصت و یک بود.

^۱ ضربت ذو شر فيهم ضربة أثبتت إِنْ كان ملكا فاستقر

^۲ طبرانی حدیث را با اندک مغایرتی و نیز در مناقب امام حسین (ع) در معجم الزوائد، ج ۹، ۱۹۴ یاد کرده و راویان آن را مورد ثقة دانسته است.

واقدی^۱ گوید: شمر فرزند ذی الجوشن حسین (ع) را کشت. گفته شده رنگ شدگی ریش او پریده بود. وی همواره ریش خود را سیاه رنگ می کرد. شمر با اسبش او را زیر گرفت. رویداد یادشده در روز عاشورای سال شصت و یکم رخ داد و او پنجاه و هشت سال داشت. هم چنین او را پنجاه و شش ساله نیز واگویه کرده اند.

(۶۹) کلبی گوید: حسن (ع) در سال سوم و حسین (ع) در سال چهارم هجرت چشم به جهان گشودند.

گوید: یزید سر او را به مدینه فرستاد و بر روی چوبی نهاده شد، سپس به دمشق بازگردانیده و در کنار دیوار و باروی پیرامون آن به خاک سپرده شد.

هم چنین گفته اند: او را در دارالاماره خاک کردند.

و نیز گفته اند: او را در آرامگاه به خاک سپردند.

(۷۰) شجاع فرزند مخلد فلاس از جریر از مغیره روایت کرده، گوید: هنگامی که حسین (ع) کشته شد، یزید گفت: نفرین خداوند! بر این مرجانه باد نسبت خویشاوندی او را از خود بسیار دور دید. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۰)

(۷۱) هشام فرزند عمار از ولید فرزند مسلم از پدرش روایت کرده، گوید: هنگامی که سر حسین (ع) نزد یزید فرزند معاویه رسید، خاندان او را به کاخ سبز (خضراء) در دمشق نزد خانواده اش فرستاد.

دختران معاویه و زنان او شیون و زاری سردادند.

یزید گفت:

يا صيحة تحمد من صوائح ما أهون الموت على النوائح

^۱ ابو عبدالله محمد فرزند عمر واقدی (۱۳۰ - ۲۰۷ ق)، از مؤرخان و سیره نویسان مشهور اواخر سده دوم و اوایل قرن سوم هجری قمری و بزرگترین متخصص در تاریخ غزوات پیامبر (ص) است. ابن جریج (۱۵۰ ق)، محمد فرزند عجلان (۱۴۸ ق)، معمر فرزند راشد (۱۵۳ ق)، ابراهیم فرزند سعد (۱۸۵ ق)، ابن ابی ذئب (۱۵۹ ق)، سفیان ثوری (۱۶۱ ق)، عبدالرحمن فرزند عبدالعزیز (۱۶۲ ق)، عبدالحمید فرزند جعفر (۱۵۳ ق) و عبدالعزیز دراوژدی (۱۸۷ ق) شماری از شناخته شده ترین استادان و مشایخ واقدی هستند که او در مغازی، سیره، فتوحات و اختلافات حدیثی و فقهی، از آنان دانش فراگرفته است.

فریادی که دیگر فریادها را می‌ستاید و چه آسان است مرگ در نوحه و زاری‌ها اگر خداوند سرنوشتی را رقم بزند، آن سرنوشت انجام خواهد گرفت.

ما بدون پدیدآمدن این رویداد راضی به اطاعت ایشان بودیم.

هنگامی که علی فرزند حسین (ع) نزد یزید آمد، یزید او را گفت: پدرت خویشاوندی مرا قطع کرد و به من ستم نمود و دیدی خداوند چه سرنوشتی را برایش در نظر گرفت؟

علی فرزند حسین (ع) گفت: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلٍ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ / هیچ گزند و آسیبی در زمین و در وجود خودتان روی نمی‌دهد، مگر پیش از آن که آن را به وجود آورديم در کتابی ثبت است، بی‌تردید این بر خدا آسان است.^۱

یزید به فرزندش خالد گفت: پاسخ او را بده، ولی خالد نمی‌دانست چه بگوید، پس یزید بگفت: او را بگو و ما اصابکم من مصیبه فيما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير / مصیبت‌های پدیدآمده بر شما دست آورد خود شماست و خداوند از بسیاری [از آن‌ها] می‌گذرد.^۲

(۷۲) عمری از هیثم فرزند عدی از مجالد فرزند سعید روایت کرده، گوید: یزید نامه‌ای برای ابن‌زیاد نوشت و آن بدین‌گونه آغاز کرد: باری کوفیان سر به فرمان و مطیع را صد در صد بخشش بده.

(۷۳) هیثم فرزند عدی گوید: سلیمان فرزند قته در این زمینه سروده‌ای دارد:

(و) إن قتيل الطف من آل هاشم	أذل رقابا من قریش فذلت
و كانوا لنا غنما فعادوا رزية	لقد عظمت تلك الرزایا و جلت
و عند غني قطرة من دمائنا	سنجزيهم يوما بها حيث حلت

(أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۱)

^۱ دانشنامه اسلامی؛ قرآن کریم، سوره حدید، شماره ۵۷، آیت ۲۲.

^۲ دانشنامه اسلامی؛ قرآن کریم، سوره حدید ۵۷، آیت ۲۲: وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ (۳۰) / و هر آسیبی به شما رسد به سبب اعمالی است که مرتکب شده اید، و از بسیاری [از همان اعمال هم] درمی‌گذرد.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

مررت علی آبیات آل محمد
ابوذهبل جمحی^۱ نیز سروده ای دارد:

بییت السکاری من أمیة نؤما
و بالطف قتلی ما ینام حمیمها

مستان خاندان بنی امیه خوابی خوش دارند و در کشتارگاه طف، کشته شدگان بیدارند.

زینب دخت عقیل برای کشته شدگان نینوا سوگواری می کرد و به بقیع رفت، ندبه سرایی کرد و گفت: اگر پیامبر (ص) از شما بپرسد شما که امت هستید با خاندان و یارانم چه کار کردید؟ آیا شما با من پیمان بستید تا با خاندان و تبار و فرزندان عموهایم برخورد خوب داشته باشید، برخی از ایشان را کشتید و گروهی را به اسارت بردید، این پاداش و پاسخ خوبی برای سفارش من نبود که هواخواه خاندانم باشید.

ابوأسود دؤلی^۲ گوید: قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

خداوندا ما به خودمان ستم کردیم، اگر ما را نیامرزی و نبخشی از زیان کاران خواهیم بود^۳.

زینب یادشده نزد علی فرزند یزید فرزند رکنه از خاندان عبدالمطلب فرزند عبد مناف بود، فرزندی را برای او به دنیا آورد که یکی از آن ها عبده است که وهب فرزند وهب ابوبختری قاضی زاید. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۲)

مغیره فرزند نوفل فرزند حرث فرزند عبدالمطلب گوید:

أضحكني الدهر و أبكاني
و الدهر ذو صرف و ألوان

یا لهف نفسي و هي النفس
لا تنفك من همّ و أحزان

علی أناس قتلوا تسعة
بالطف أمسوا رهن أكنان

و ستّة ما إن أرى مثلهم
بني عقیل خیر فرسان

^۱ ابوذهبل جمحی در نسخه آمده است.

^۲ ابوالاسود الدؤلی در نسخه اصل یاد شده است. این سخن را طبرانی یاد کرده و در بخش ویژگی های امام حسین (ع) کتاب مجمع الزوائد، ج ۹، ۲۰۰ نیز آمده است.

^۳ دانشنامه اسلامی؛ قرآن، سورة اعراف، شماره ۷، آیت ۲۳.

امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

روزگار مرا به خنده و گریه انداخت. افسوس بر خودم که هیچ‌گاه از اندوه و غم رها نمی‌شود. افسوس بر کسانی که نه تن از بهترین‌ها و شش تن از بهترین سوارکاران خاندان عقیل را کشتند.

عبدالرحمان فرزند حکم برادر مروان فرزند حکم فرزند ابوعاص گوید:

لهام بجنب الطف أدنى قرابة من ابن زياد العبد ذي الحسب الوغل

سمية أمسى نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله ليس لها نسل

سپاه بیکران ابن‌زیاد، تبار پست در طف کاری کرد نسل سمیه بی‌شمار باشد و برای دخت پیامبر (ص) هیچ نسلی به جا نماند.

گویند: او این سروده را برای یزید خواند و یزید بر سینه‌اش کوفت و گفت: خاموش باش^۱.

(۷۸) هیثم گوید: مردی از خاندان ازد، خواست به سوی حسین (ع) راه بیفتد، همسرش او را از این کار بازداشت و چون بازگشت سروده‌ای را برای او بازگفت:

ألم تخبرني عني و أنت ذميمة؟ غداة حسين و الرماح شوارع

ألم أت أقصى ما كرهت؟ و لم أغب عليّ غداة الروع ما أنا صانع

(۷۹) احمد فرزند ابراهیم دورقی از وهب فرزند جریر و او از پدرش و پدرش از هشام فرزند حسان از ابن‌سیرین از انس فرزند مالک روایت کرده می‌گوید: هنگامی که سر حسین (ع) را برای ابن‌زیاد آوردند، آن را میان تشتی در برابر خود نهاد و با تازیانه‌ای بر چهره او می‌نواخت و می‌گفت: هرگز مانند این چهره ندیدم. پاسخ دادم: او به درستی همانندی با پیامبر - درود و سلام پیوسته خداوند بر او باد - دارد. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۳)

(۸۰) حفص فرزند عمر از هیثم فرزند عدی از ابویعقوب از عبدالملک فرزند عمیر روایت کرده می‌گوید: من در کاخ کوفه شگفتی دیدم. سر حسین (ع) را در سینی برابر ابن‌زیاد و سر ابن‌زیاد را در تشتی برابر مختار و سر مختار را در سینی برابر مصعب و سر مصعب را در تشتی برابر عبدالملک فرزند مروان دیدم.

^۱ طبرانی این سخن را در بخش ویژگی‌های امام حسین (ع) آورده و در کتاب مجمع الزوائد، ج ۹، ۱۹۸ نیز آمده است.

(۸۱) سراقه بارقی در این رمینه سروده است:

عين بکي بعبرة و عويل و اندبي إن ندبت آل الرسول

خمسة منهم لصلب علي قد أبيدوا و سبعة لعقيل

چشم‌ها بگیرند و زاری کنند چون خاندان پیامبر (ص) گریان و سوگوارند. پنج تن ایشان از تبار علی (ع) و هفت تن از تبار عقیل کشته شدند.

(۸۲) مدائنی گوید: حسین (ع) و عباس و عثمان و محمد از ام‌ولد از فرزندان علی و نیز علی فرزند حسین، عبدالله، ابوبکر و قاسم فرزندان حسین (ع)^۱ و عون و محمد فرزندان عبدالله فرزند جعفر و عون، عبدالرحمان و عبدالله فرزندان عقیل و عبدالله فرزند مسلم فرزند عقیل و محمد فرزند ابوسعید فرزند عقیل کشته شدند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۴)

سعید فرزند سلیمان از عباد فرزند عوام از حصین روایت می‌کند، گوید: کوفیان برای حسین (ع) نوشتند: ما همراه تو هستیم و یکصد هزار شمشیر به دست همراه ما هستند.

حسین (ع) مسلم فرزند عقیل را فرستاده‌ای از سوی خود برای ایشان فرستاد.

او به خانه هانی فرزند عروه رفت و در آن جا ماندگار شد. ابن زیاد به دنبال او [هانی] فرستاد، چون او را آوردند با تازیانه بر او نواخت و دستور داد، او را تائب‌پیچ کنند، سپس گردنش را زد. هنگامی که خبر به مسلم فرزند عقیل رسید، با گروهی بسیار بیرون آمد.

حصین گوید، هلال فرزند اساف برایم گفت: مردم همراه او پراکنده شدند و چون صداها خاموش شد، ابن زیاد را گفتند که نیروی بسیار به همراه ندارد.

او فرمان داد: چوب‌هایی آتش بزنند و فضا را روشن نمایند، دیدند که به همراه مسلم بیش از پنجاه تن نمی‌باشد.

ابن زیاد به همراهانش دستور داد: باید به گروه‌های عشیره‌ای تقسیم شوید، سپس بر او یورش آورید.

گروه‌ها به نبرد با مسلم و همراهانش پرداختند، گروهی از یارانش کشته و خود مسلم زخمی شد.

^۱ شاید درست آن باشد که فرزندان حسن (ع) و حسین (ع) باشند.

مسلم به خانه‌ای از خاندان کنده پناه آورد، مردی خبر آن را برای محمد فرزند اشعث آورد، در حالی که نزد ابن‌زیاد نشسته بود.

ابن‌اشعث به ابن‌زیاد گفت: خبررسان مرا گفت: مسلم در خانه فلان کس است.

ابن‌زیاد گفت: او را برایم بیاورید.

ابن‌اشعث به دنبال مسلم آمد، در حالی که بانویی آتش برافروخته بود و خون‌ها را از تن مسلم پاک می‌کرد. مسلم را گفتند: باید به همراه ما نزد فرمان‌روا برویم.

گفت: مرا ببخشید.

گفتند: ما چنین اجازتی نداریم. او به همراه ایشان راه افتاد، چون ابن‌زیاد او را دید، دستور داد او را تناب‌پیچ کنند و گفت: ای فرزند حلیه آمده‌ای، پادشاهی را از ما بگیری؟ فرمان داد، گردن او را بزنند.

گوید: حلیه مادر مسلم فرزند عقیل است که به ام‌ولد نیز شناخته می‌شود.

سپس ابن‌زیاد دستور داد: منطقه واقصه^۱ میان مسیر شام به بصره را به کنترل درآورند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۵)

حسین (ع) از این ماجرا آگاه نبود تا آن که عربانی را دید و از ایشان پرس و جو کرد.

پاسخ دادند: سوگند به یزدان! ما جز از این که نمی‌توانیم از این جا بیرون رویم و یا به جایی پناه ببریم، چیزی را نمی‌دانیم. او [حسین (ع)] به سوی شام و رفتن به نزد یزید مسیر را پیمود تا آن که با سربازانی در کربلا برخورد کرد و با ایشان در این باره گفتگو کرد و درخواست نمود.

^۱ واقصه: آبگیری از بنی‌کعب. عقبه‌ای از بنی‌شهاب دو منزل پایین‌تر از زباله است که بدان واقصه محزون گویند. واقصه منزلی در راه مکه. موضعی میان قرعاء و عقبه شیطان (معجم البلدان؛ منتهی الارب؛ آنندراج).

ابن زیاد، عمر فرزند سعد، شمر فرزند ذی الجوشن و حصین فرزند تمیم را به سوبش روانه کرده بود. او از ایشان خواست تا اجازت دهند و او مسیر به سوی یزید را بپیماید و دست در دست او بگذارد^۱.

ایشان گفتند: جز سرنهادهن به فرمان ابن زیاد، راهی دیگر نداری. حر فرزند یزید حنظلی نیز از کسانی بود که برای رویارویی با حسین (ع) از سوی ابن زیاد فرستاده شده بود.

حسین (ع) به ایشان گفت: اگر ترکان و دیلمان از شما چنین درخواستی داشتند، شما اجازت نداشتید مانع آنان می شدید. آن ها جز سر به فرمان کردنش به فرمان امیر هیچ سخنی را از او نپذیرفتند. از این رو، حر برخاست و همراه حسین (ع) شد سپس بر یاران ابن زیاد تاخت و دو نفر از آن ها را کشت و پس از آن کشته شد.

گویند: زهیر فرزند قین عجلی با حسین (ع) برخورد، هنگامی که او در راه رفتن برای حج بود، سپس همراه او شد. **گویند:** ابن زیاد هم چنین ابن ابی حریره مرادی، عمرو فرزند حجاج و معنا سلمی را برای رویارویی [با حسین (ع) به کربلا] فرستاد.

حصین گوید: سعد فرزند عبیده برایم گفت: پیران ما از کوفیان برتپه ای رفتند و گریه کردند و گفتند: ایزدا! ایشان را یاری ده. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۶)

گفتم: ای دشمنان یزدان! چرا [از تپه] پایین نمی آید تا او را یاری رسانید: گوید: حسین (ع) به سوی فرستاده ابن زیاد آمد و با او گفتگو کرد. من او را نگاه می کردم، جبه ای از بُرد بر تن داشت.

هنگامی که از انجام درخواست او امتناع کردند به رویارویی با او پرداختند. آن ها یک صد؛ یا نزدیک به یک صد تن بودند که در میان آن ها پنج تن از تبار علی (ع) و شانزده تن از هاشمیان و مردی از سلیم که هم پیمان آن ها بود و مردی از کنانه که این خاندان نیز هم پیمان با ایشان بودند.

^۱ روایت یادشده از گفته های مورد اختلاف خاندان امیه است. ما پیش از این از عقبه فرزند سمعان برده رباب همسر امام حسین (ع) بازگو کردیم که می گفت: من از مدینه به همراه حسین (ع) راه افتادم و تا به کربلا و شهید شدنش در همه حالت ها با او بودم و هرگز سخنی از درخواست او برای رفتن نزد یزید و بیعت با او نشنیدم.

حصین گوید: سعد فرزند عبیده مرا آگاه ساخت و گفت: ما به همراه عمر فرزند سعد در میان آب بودیم که مردی نزد او آمد و بدو گفت: ابن زیاد ابن جویزه فرزند بدر تمیمی را به سویت فرستاده و فرمان داده است، اگر با او [حسین (ع)] نبرد نکنی، گردنت را بزنند.

گوید: برجست و سوار بر اسب خود شد و سلاح خود را درخواست کرد و به نبرد با ایشان پرداخت و همگی را کشت و سر حسین (ع) را برای ابن زیاد آورد و در برابر او گذاشت.

ابن زیاد با تازیانه‌ای بر آن می‌کوفت.

گوید: موهای ابوعبدالله (ع) سیاه و سپیدشده دیدم.

هم چنین فرمان داد دختران و زنان را در جایی ساکن کنند، بهترین کاری را که برای ایشان کرد، آنان را در گوشه‌ای جای داد و خورد و خوراک و پوشاک برایشان فرستاد.

دوتن از فرزندان عبدالله فرزند جعفر به مردی از خاندان طیی پناه بردند و او گردن هر دو را زد و سرهایشان را نزد ابن زیاد آوردند و چون ابن زیاد از ماجرا آگاه شد، فرمان به گردن زدن و ویران کردن خانه‌اش داد.

حصین گوید: هنگامی که حسین (ع) کشته شد، به مدت دو؛ و یا سه ماه از نماز پگاه تا برآمدن خورشید، دیوارها آغشته به خون نمایان می‌شدند. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۷)

حصین گوید: برده یزید فرزند معاویه مرا آگاه کرد و گفت: هنگامی که سر حسین (ع) در برابر یزید قرار گرفت، دیدم یزید می‌گریست و می‌گفت: وای بر ابن مرجانه! خداوند او را بدین مجازات کند و سوگند به یزدان! اگر رابط خویشی میان‌شان بود، دست به این کار نمی‌زد.

۸۵) عبیدالله فرزند محمد فرزند عایشه از مهدی فرزند میمون از محمد فرزند ابویعقوب صنبی از ابن ابی نعیم روایت کرده، گوید: مردی از ابن عمر درباره ریختن خون پشه در ماه محرم پرسید؟

او را پاسخ داد: تو از کجایی؟ مرد گفت: من از مردم عراق هستم.

او را گفت: شگفتا از مردمی که درباره ریختن خون پشه پرس و جو می‌کنند، در حالی که خون فرزند دخت پیامبرشان را ریخته‌اند.

ابوخیثمه از وهب فرزند جریر از پدرش روایت کرده، گوید: ابن زیاد عمر فرزند سعد رابه فرماندهی سپاه گذاشت و شمر فرزند ذی الجوشن را به همراهش فرستاد و بدو گفت: همراه او شو، اگر حسین (ع) را کشت چه بهتر وگرنه او را بکش و تو فرمانده سپاه شو. سپاه در حالی به حسین (ع) رسید که او همراه با نوزده تن از خاندانش بود^۱.

حسین (ع) بدیشان فرمود: ای کوفیان! شما برای آمدنم به سوی تان نامه نوشتید، سپس کاری کردید که من اکنون نمی دانم چه کار کنم؟ آیا من سر به فرمان یزید بگذارم؟

پاسخ دادند: تو باید سر به فرمان امیر ابن زیاد بگذاری.

فرمود: من هرگز سر به فرمان ابن مر جانه نمی گذارم.

او و همراهانش به نبرد برخاستند تا همگی آن ها کشته شدند.

سراینده ای گوید:

فأی رزیة عدلت حسینا غداة سطت به کفا سنان

۸۷) عمر فرزند شبه از صلت فرزند مسعود جحدری از عاصم فرزند قرهد از ابوبکر هذلی از حسن روایت کرده است: هنگامی که حسین (ع) کشته شد، به اندازه ای گریست که پهلوهایش به تکان خوردن روی آوردند، سپس گفت: بدترین مردم کسانی هستند که فرزند زنزاده آن ها فرزند پیامبرشان را کشت^۲. (أنساب الأشراف، ج ۳، ۲۲۸)

^۱ گمان می رود نگارنده از زهیر فرزند حرب ابوخیثمه روایت دارد. شاید وهب فرزند جریر از پدرشان أبیه، آبیهم اشتباهی به جای حازم باشد.

^۲ ابوطالب یحیی فرزند حسین حسنی از قاضی عبدالله فرزند محمد فرزند ابراهیم از ابوبکر محمد فرزند یحیی صولی از محمد فرزند عوام از پدرش و پدرش از سلیمان فرزند سلیمان واسطی از واضره از ابوبکر هذلی روایت کرده، گوید: کشته شدگان حسین فرزند علی - درود بر هردوی ایشان - را به حسن بازگو کردند. منظور ابوسعید بصری است. او گریست، به گونه ای که پهلوهایش به تکان خوردن روی آوردند و گفت: وای و خوار باد مردم که زنزاده ایشان منظور ابن زیاد - نفرین خدا بر او باد - فرزند پیامبرشان را کشت. این روایت در نخستین حدیث از باب ششم کتاب تیسیر المطالب، ۹۸ یاد شده است.

۸۸) ابوعاصم نبیل از ابو جریح از ابن شهاب روایت کرده، گوید: روز کشته شدن حسین (ع) هر سنگی در شام برداشته می شد، زیرش خونین بود.^۱

۸۹) یوسف فرزند موسی از جریر از اعمش روایت کرده است: مردی بر روی آرامگاه حسین (ع) پیخال کرد، بی درنگ گرفتار بیماری جذام و پیسی (برص) و دیوانگی شد و فرزندانش نیز این ارث [بیماری ها] را از او به دست آوردند.^۲

^۱ طبرانی در بخش یادکرد ویژگی های امام حسین (ع) در کتاب مجمع الزوائد، ج ۹، ۱۵۶ روایتی همانند این را باسند رجالی درست یاد کرده است.

^۲ این بخش زندگی نامه امام حسین (ع) در کتاب انساب الاشراف بلاذری آمده است. پژوهش گر در نیمه شوال ۱۳۹۴ در کویت آغاز به بازنویسی دوباره آن کرد و در محرم سال ۱۳۹۵ در طهران و خانه شیخ محمدجواد به پایان رسانید و به دنبالش زندگی نامه زید فرزند علی فرزند حسین فرزند علی (ع) یاد می شود. انساب الاشراف جلد سوم از صفحه ۱۵۵ تا پایان ۲۲۸ و چاپ زکار، ج ۳ از صفحه ۳۶۷ تا ۴۲۶.

کتابنامه

نمایه کتاب و مقاله

- اخبار الطوال، ابوحنیفه احمد فرزند داود فرزند وند دینوری (د: ۲۸۲ ق / ۸۹۵ م)، پژوهش سعید رافعی، کتابخانه الأزهریه، قاهره، ۱۳۳۰ ق؛ پژوهش عبدالمنعم عامر، زیر نظر جمال الدین الشیال، وزارة الثقافة و الإرشاد القومي - مصر، دار إحياء الكتب العربية - عیسی البابي الحلبي و شرکاه، قاهره، ۱۹۶۰ م.
- الأمالي، شیخ طوسی، ابوجعفر محمد فرزند حسن شیخ الطائفة (۳۸۵ - ۴۶۰ ق)، دارالثقافة، ۱۴۱۴ ق؛ دیگر انتشارات هادی، قم، ۱۳۸۸ ق.
- أنساب الأشراف، البلاذري، تحقيق إحسان عباس، بيروت، جمعية المستشرقين الألمانية، ۱۹۷۹/۱۴۰۰.
- أنساب الأشراف، البلاذري، تحقيق عبد العزيز الدوري، بيروت، جمعية المستشرقين الألمانية، ۱۹۷۸/۱۳۹۸.
- أنساب الأشراف، البلاذري، تحقيق محمد باقر المحمودي، بيروت، دار التعارف للمطبوعات، ط الأولى، ۱۹۷۷/۱۳۹۷.
- أنساب الأشراف، البلاذري، تحقيق محمد باقر المحمودي، بيروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، ط الأولى، ۱۹۷۴/۱۳۹۴.
- أنساب الأشراف، البلاذري، تحقيق محمد حميد الله، مصر، دار المعارف، ۱۹۵۹.
- أنساب الأشراف، جُمِل من أنساب الأشراف، تصحيح وتحقيق محمد حميد الله، احسان عباس، عبدالعزيز ندری و محمد باقر محمودی، دارالمعارف، بيروت، ۱۳۹۴ - ۱۳۹۷ ق؛ سهيل زكار و رياض زركلي، بيروت، ۱۴۱۷ ق.
- تاريخ بيهق، ابن فندق، فريد خراسان، حجة الدين فريد الدين و ظهير الدين ابوالحسن على فرزند ابوالقاسم زيد فرزند محمد بيَهَقِي (۴۹۰ - ۵۶۵ ق / ۱۰۹۷ - ۱۱۷۰)، به كوشش احمد بهمنيار، تهران، ۱۳۱۷ خ.
- تاريخ دمشق، تاريخ مدينة دمشق - حماها الله - و ذكر فضلها، و تسمية من حلَّها من الأمثال، أو اجتاز بنواحيها من وارديةها و أهلها، ابن عساكر ابوالقاسم على فرزند حسن فرزند هبة الله دمشقي (۴۹۹ - ۵۷۳ ق)، ظاهرية دمشق به شماره ۳۳۶۷ - ۳۳۸۳ در ۱۹ جلد؛ دیگر: تحقيق على شيرى، دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع، بيروت در سال ۱۴۱۵ ق / ۱۹۹۵ م، در هشتاد جلد.

تاریخ طبری، تاریخ الرسل و الأمم و الملوك، تاریخ الأمم و الملوك، ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب طبری
آملی مازندرانی، جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ ق / ۸۳۹-۹۲۳ م)، برگردان ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۵
جلد ۱۳۵۲ خ؛ چاپ دیگر: ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۶ جلد، ۱۳۵۳ خ؛ چاپ سوم، ۱۶ جلد، انتشارات
اساطیر، تهران، ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵ خ.

تاریخ قم (نگارش: ۳۷۸ ق / ۹۸۸ م)، ابوعلی حسن فرزند محمد فرزند حسن قمی اشعری، ترجمه حسن فرزند علی قمی،
تحقیق و تصحیح سید جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۳ خ.

تیسیر المطالب فی أمالی أبي طالب، ابوطالب یحیی فرزند حسین حسنی هارونی، امام ابوطالب (د: ۴۲۴ ق / ۱۰۳۳ م)، به
کوشش شیخ شمس الدین جعفر فرزند احمد فرزند عبدالسلام (د: ۵۷۳ ق)، تحقیق عبدالله فرزند حمود فرزند درهم عزى،
مؤسسة الامام زيد بن علي الثقافية، ۱۴۲۲ ق / ۲۰۰۲ م، یک جلد، ۷۴۶ برگه.

تیسیر المطالب نظم دلیل الطالب، عبدالقادر قصاب (د: ۱۳۶۰ ق / ۱۹۴۱ م)، تحقیق وهبة زحیلی،
جامع المقاصد فی شرح القواعد الأحكام علامة حلی (د: ۷۲۶ ق)، نورالدین علی فرزند حسین فرزند عبدالعالی کرکی (د:
۹۴۰ ق)، انتشارات آل البيت، قم، ۱۴۱۴ ق، ۱۳ جلد.

جمل من أنساب الأشراف، أحمد بن یحیی بن جابر بن داود البلاذري (د: ۲۷۹ ق)، تحقیق سهیل زکار و ریاض الزرکلی،
دارالفکر، بیروت، الطبعة الأولى، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۶ م، عدد الأجزاء: ۱۳.

جمهرة النسب، ابن کلبی ابومنذر هشام فرزند محمد فرزند سائب کلبی (د: ۲۰۴ ق)، روایت سکری از ابن حبیب، تحقیق
ناجی حسن، عالم الكتب، بیروت، ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۱ م، ۷۳۶ برگه؛ دیگر: روایت ابن حبیب، مقدمه سهیل زکار، تحقیق محمود
فردوس عظم، تصحیح محمود فاخوری، گردآوری محمد ادیب جادر، دارالیقظة العربية، دمشق.
دانشنامه اسلامی.

الرد على المتعصب العنيد المانع من دَمّ يزيد، ابن جوزی جمال الدین أبوالفرج عبدالرحمان فرزند علی فرزند عبیدالله فرزند
عبدالله فرزند حمادی (۵۱۰-۵۹۷ ق)، تحقیق محمد کاظم محمودی، ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م؛ هیثم عبدالسلام محمد، دار الكتب
العلمية، بیروت، ۱۴۲۶ ق / ۲۰۰۵ م، ۹۵ برگه.

- شرح غم حسین علیه السلام، ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی، مصطفی صادقی، قم، مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۸ خ.
- شرح نهج البلاغة، شرح ابن ابی الحدید، عبدالحمید فرزند هبة الله معروف به ابن ابی الحدید (۵۸۶ - ۶۵۶ ق)، چاپ سوم، مصر، ۱۳۳۹ ق؛ دیگر: پژوهش محمد ابوالفضل ابراهیم، داراحیاء الکتب العربیة، عیسی الباب الحلبی و شرکاء.
- العباب الزاخر و اللباب الفاخر، رضی الدین حسن فرزند محمد فرزند حسن فرزند حیدر عدوی عمری قرشی صغانی حنفی (۵۷۷ - ۶۵۰ ق)، دارالرشید، بغداد، ۱۹۸۱ م.
- عبرات المصطفین فی مقتل الامام الحسین (ع) المأخوذ من أقدم المصادر التاريخية الإسلامية، محمدباقر محمودی (۱۳۰۲ - ۱۳۸۵ خ)، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، ۱۴۱۵ ق، ۴۷۲ + ۳۹۱ برگه.
- الفائق فی الأصول، لجنة الفقه المعاصر، حوزه علمیه قم. مرکز مدیریت - قم ایران، ۲۰۱۹ م / ۱۴۴۱ ق، ۲۶۴ برگه.
- فرهنگ آندراج (نگارش: ۱۳۰۶ ق / ۱۸۸۸ م)، محمد پادشاه «شاد» فرزند غلام محیی الدین، به کوشش محمد دبیرسیاقی (۱۲۹۸ - ۱۳۹۷ خ)، چ. تهران، ۱۳۳۵ خ، هفت جلد؛ دیگر: تهران، ۱۳۶۳ خ. ← آندراج.
- فضائل الصحابة، احمد فرزند حنبل (۱۶۴ - ۲۴۱ ق)، وصی الله فرزند محمد عباس (زاده: ۱۹۴۸ م / ۱۳۶۷ ق)، دار ابن الجوزي، مصر - قاهره، ۱۴۰۳ ق، دو جلد.
- فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، احمد فرزند حنبل (۱۶۴ - ۲۴۱ ق)، دارالتفسیر، ۱۴۳۳ ق.
- فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، تحقیق حسن حمید السید، مجمع جهانی اهل بیت، افزون بر این فضائل امیرالمؤمنین (ع) از مسند احمد بن حنبل نیز توسط قوام الدین و شتوی، مطبعة الحکمه، قم، ۱۳۵۲ خ.
- فضائل أهل البيت (ع) من کتاب فضائل الصحابة، محمدکاظم محمودی، المجمع العالمي للتقريب بين المذاهب الإسلامي، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۷ خ / ۱۴۲۵ ق.
- قاموس المحيط؛ قاموس اللغة؛ یا قاموس فیروزآبادی، مجدالدین فیروزآبادی ابوطاهر محمد فرزند یعقوب فیروزآبادی (۷۲۹ - ۸۱۷ ق)، چاپ دوم، چاپخانه المصریه، ۱۳۵۲ ق / ۱۹۳۳ م.
- قرآن کریم

الکامل في التاريخ، ابن اثیر عزالدین ابوالحسن علی فرزند محمد جزری شیبانی (۵۵۵ - ۶۳۰ ق)، تصحیح کارلوس یوهانس تورنبرگ، *torneberg* (۱۸۰۷ - ۱۸۷۷ م) سوئدی در ۱۴ مجلد سال ۱۸۵۱ - ۱۸۷۶ م؛ دیگر: چ. دارصادر، بیروت، سال ۱۹۶۵ - ۱۹۶۶ م.

لسان العرب، ابن منظور، ابوالفضل جمال الدین محمد فرزند مکرم رویفی افریقی (۶۳۰ - ۷۱۱ ق)، تصحیح احمد تیمور، قاهره، ۱۳۳۴ - ۱۳۴۳ ق؛ دیگر: به کوشش یوسف خیاط و ندیم مرعشلی، دار لسان العرب، بیروت، ۱۹۷۰ م.
المتفق و المقترق، أبوبکر أحمد فرزند علی فرزند ثابت خطیب بغدادی (د: ۴۶۳ ق)، تحقیق محمد صادق آیدن حامدی، دارالقادری للطباعة و النشر و التوزیع، دمشق، چاپ نخست، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۷ م، ۳ جلد.
مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ وَ مَطْلَعُ الْبَحْرَيْنِ، فخرالدین فرزند محمد طریحی (۹۷۹ - ۱۰۸۵ ق)، تحقیق احمد حسینی، انتشارات مرتضوی، تهران، ۱۳۶۲ خ، شش جلد.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ابوالحسن نورالدین علی فرزند ابوبکر هیثمی شافعی مصری (۷۳۵ - ۸۰۷ ق)، تحقیق محمد عبدالقادر احمد عطاء، دارالکتب العلمیه، منشورات محمدعلی بیضون، بیروت، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.
مُسْتَمْسَكُ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى (نگارش: ربیع یکم ۱۳۸۱ ق)، محسن طباطبائی حکیم (۱۳۰۶ - ۱۳۹۰ ق)، مطبعة الآداب، نجف، ۱۳۸۱ ق، ۱۴ جلد؛ دیگر: دارالتفسیر، قم، ۱۳۷۴ خ، ۱۴ جلد.

معجم البلدان، یاقوت حموی شهاب الدین ابوعبدالله فرزند عبدالله رومی (۵۷۴ - ۶۲۶ ق / ۱۱۷۹ - ۱۲۲۹ م)، چاپ لایپزیک (۱۸۷۳ - ۱۸۶۶ م) افست تهران، ۱۹۶۵ م، برگردان به پارسی دکتر علی نقی منزوی، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی و صنایع دستی و گردشگری وابسته به وزارت ارشاد اسلامی جلد اول برگردان به پارسی را تا پایان حرف الف در سال ۱۳۸۰ خ و جلد دوم آن را تا پایان حرف "ز" در سال ۱۳۸۳ خ به چاپ رسانید و امید به چاپ دیگر جلدهای ترجمه شده آن. من [ذاکر] نزدیک به سه سال است که پیگیر چاپ مانده ترجمه دکتر منزوی بودم و در رفت و آمدها به پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی و صنایع دستی و گردشگری وابسته به وزارت ارشاد اسلامی ترجمه کامل و چاپ نمونه آن را در حضور ریاست محترم آن مرکز آقای دکتر مسیب امیری دو بار دیدم. یک بار دی ماه ۱۴۰۰ به همراه دکتر حجت الحق حسینی و مهندس ارفعی در حضور ریاست برای یافتن راهی جهت چاپ آن بود که ریاست محترم تقاضای همراهی بنیاد و مرکزی جهت همیاری برای چاپ داشتند و بار دیگر

به همراه دکتر اکبر ایرانی قمی ریاست مرکز پژوهشی میراث مکتوب وابسته به وزارت ارشاد، بنیادی دولتی جهت اعلام همیاری برای چاپ کامل و دوباره آن با کمک میراث مکتوب بود که افسوس بازهم در محاق فراموشی قرار گرفت. شایان توجه است که پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی و صنایع دستی و گردشگری در سال ۱۳۹۶ خ شماره فیپا جدیدی برای چاپ یک دوره کامل آن شامل شش جلد از مرکز اسناد و کتابخانه ملی ایران گرفته بود که من آن را در شناسنامه چاپ نمونه دیدم و در ردیابی آن از کتابخانه برابرخوانی نیز کردم. امیدوارم شرایط مالی کشور بهبود یابد تا این اثر تاریخی از دانش جغرافیا که دربرگیرنده بخشی بزرگ از تاریخ علم ایران و جهان اسلام است، به زودی پخش گردد و در دسترس اندیشمندان این مرز و بوم و کشورهای پارسی‌زبان برسد.

المعجم الكبير، ابوالقاسم سلیمان فرزند احمد فرزند ایوب فرزند مطیر لخمی شامی طبرانی (۲۶۰ - ۳۶۰ ق)، تصحیح و تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی، (۱۳۴۹ - ۱۴۳۳ ق / ۱۹۳۱ - ۲۰۱۲ م) و ریاض عبدالله عبدالهادی، دارإحياء التراث العربي، دار الصمیعی، مکتبة ابن تیمیة، بیروت، ۱۴۰۵ - ۱۴۲۷ ق، ۲۹ جلد.

المغازي، التاريخ و المغازي، ابو عبدالله محمد فرزند عمر فرزند واقدی (۱۳۰ - ۲۰۷ ق)، تحقیق مارسدن جونز (۱۹۲۰ - ۱۹۹۲ م)، Marsden Jones، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م، چاپ سوم، سه جلد.

مَقْتَلُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام (مقتل خوارزمی)، أخطب خوارزم، موفق فرزند احمد فرزند محمد مکی خوارزمی (۴۸۴ - ۵۶۷ ق)، مقدمه و تحقیق شیخ محمد سماوی، مطبعة الزهراء، نجف، ۱۳۶۷ ق؛ دیگر: انوار الهدی، قم، ۱۴۲۳ ق.

منتهی الارب في لغات العرب، و هو اليوم من أشهر و أكبر القواميس العربية الفارسية، ألفه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری الهندی سنة ۱۲۵۲ ق؛ دیگر: چاپ تهران، ۱۳۷۷ خ.